



کارگران جهان متحد شوید !



ارگان سازمان اتحاد فدائیان کمونیست - شماره ۲۵۰ /// ۲۳ آذر ۱۴۰۴

- ◀ فشار اقتصادی، اعتراضات کارگری و ضرورت یک جبهه چپ انقلابی
- ◀ حق تعیین سرنوشت، ۲۱ آذر و مسئله ملی در ایران
- ◀ کمیسیون‌های کارگری اسپانیا در دوران فرانکو و مقایسه با ایران امروز - بخش دوم
- ◀ ترومای سرکوب؛ نقدی بر نسبت چپ ایرانی با سرکوب، پراکندگی و مسئولیت‌پذیری سیاسی
- ◀ معرفی فیلم مستند «اردوگاه‌ها»
- ◀ بازخوانی اندیشه‌ی آنتونیو گرامشی از دل مبارزه، سیاست و فرهنگ



سرنگون باد رژیم جمهوری اسلامی ، برقرار باد جمهوری فدراتیو شورائی !

فشار اقتصادی، اعتراضات کارگری و ضرورت یک جبهه چپ انقلابی



در کشور رخ داد. هرچند این رقم نسبت به فروردین سال قبل اندکی کاهش داشت، اما همچنان نشان‌دهنده تداوم روحیه اعتراض در میان اقشار مختلف است. کاهش نسبی تعداد تجمعات در فروردین ممکن است به برخی عوامل مقطعی نسبت داده شود (از جمله طرح برخی وعده‌های دولت نظیر افزایش ۴۵٪ حداقل مزد سالانه یا متناسب‌سازی حقوق بازنشستگان)، با این حال ریشه‌های نارضایتی پابرجاست. جهش تصاعدی نرخ تورم و شکاف عمیق میان دستمزد مصوب و هزینه‌های واقعی زندگی موجب شده بخش بزرگی از جامعه کارگری زیر بار فقر کمر خم کنند. به‌ویژه افزایش سرسام‌آور اجاره‌بها و اقلام خوراکی، زندگی را برای کارگران دشوار کرده است.

اعتراضات کارگران و مزدبگیران در ماه‌های گذشته ابعاد گسترده و متنوعی داشته است. کارگران صنایع بزرگ و قدیمی مانند مجتمع نیشکر هفت‌تپه، ماشین‌سازی اراک، کارخانه ایران‌پولین رشت و صنایع مخابراتی، در محوطه کارخانه‌ها یا در برابر نهادهای دولتی

به‌اتفاق کارگران عملاً زیر خط فقر مطلق زندگی می‌کنند. افزایش بی‌سابقه قیمت اقلام اساسی مانند روغن (حدود ۴۰٪)، برنج (تا ۱۰۰٪) و حتی سیب‌زمینی و پیاز، در کنار جهش اجاره‌بهای مسکن، بسیاری از خانوارهای کارگری را وادار به مهاجرت به حاشیه‌شهرها یا سکونت در واحدهای بسیار کوچک کرده و خشم پنهان و نارضایتی عمیقی در جامعه انباشته است.

پيامد مستقیم این فشارهای معیشتی، گسترش اعتراضات و اعتصابات کارگری در ماه‌های اخیر بوده است. طبق گزارش‌ها، در سال ۲۰۲۴ میلادی (عمدتاً سال ۱۴۰۳ خورشیدی) بیش از ۱۳۷۰ مورد تجمع اعتراضی و اعتصاب کارگران در ایران به ثبت رسیده که عمده‌تاً مطالبه حقوق معوقه و دستمزد بالاتر داشته‌اند. این موج اعتراضات، بخش‌های مختلف نیروی کار را دربر گرفته است؛ از کارگران صنایع نفت و گاز تا معلمان، بازنشستگان، پرستاران و حتی کارکنان بخش خدمات. برای نمونه، در فروردین ۱۴۰۴ حداقل ۵۹ حرکت اعتراضی صنفی و کارگری

اقتصاد ایران با تورمی افسارگسیخته و افزایش سرسام‌آور هزینه‌های زندگی، فشار کم‌سابقه‌ای بر کارگران و زحمتکشان وارد کرده است. نرخ تورم سالانه در برهه‌هایی رکورد تاریخی ثبت کرده و به بالای ۵۲٪ رسیده است. این نرخ تورم بی‌سابقه (بالاترین در هشتاد سال اخیر) در حالی رقم خورد که قدرت خرید خانواده‌های کارگری به‌شدت سقوط کرده است. حداقل دستمزد هرچند برای سال ۱۴۰۴ حدود ۴۵٪ افزایش یافت، اما همچنان کمتر از ۲۰۰ دلار در ماه (نزدیک به ۸ میلیون تومان) است. این میزان دستمزد حتی یک‌سوم «سبد معیشت» رسمی را پوشش نمی‌دهد. به‌گزارش رسمی «شورای عالی کار»، هزینه ماهانه سبد معیشت خانواده کارگری مطابق نرخ تورم دی‌ماه ۱۴۰۳ حدود ۲۳/۴ میلیون تومان برآورد شد. تازه این رقم در اواخر سال ۱۴۰۳ است؛ بر اساس اظهارات نمایندگان کارگری، با تداوم تورم در ماه‌های بعد، هزینه سبد معیشت تا اواخر سال ۱۴۰۳ به حدود ۳۸ میلیون تومان در ماه صعود کرد. بنابراین اکثریت قریب

تجمع کرده و صدای اعتراض‌شان را به گوش مسئولان رساندند. مهم‌ترین مطالبات آن‌ها حول دستمزدهای پایین، عدم پرداخت ماه‌ها معوقات مزدی، اجرای ناقص قوانین حمایتی، تبعیض در قراردادهای موقت و پیمانکاری، و ناکافی بودن مستمری بازنشستگان بوده است. همچنین در بخش خدمات، شاهد اعتصاب و تجمعاتی بوده‌ایم؛ مثلاً کارگران خدمات شهری شهرداری یاسوج در اعتراض به پرداخت نشدن ۸ ماه حقوق، اعتصاب کرده و مقابل شهرداری تجمع نمودند. حتی کارکنان وزارتخانه‌ها دست به اعتراض زدند؛ گروهی از کارکنان وزارت جهاد کشاورزی در تهران تجمع صنفی برگزار کردند و خواستار بهبود وضعیت معیشتی خود شدند. این گستره اعتراضات نشان می‌دهد هیچ بخشی از مزدبگیران از فشار تورمی و اقتصادی مصون نمانده و از معلمان و پرستاران تا کارگران پروژه‌ای نفت، همه در پی احقاق حداقل حقوق خود به میدان آمده‌اند.

گسترش اعتراضات معلمان، بازنشستگان و پرستاران

در ماه‌های اخیر، معلمان و بازنشستگان نیز در صف مقدم اعتراضات حضور داشته‌اند. همزمان با روز معلم (اردیبهشت ۱۴۰۴)، بنابر فراخوان «شورای هماهنگی تشکلهای صنفی فرهنگیان»، معلمان شاغل و بازنشسته در ده‌ها شهر کشور تجمع کردند و علیه شرایط بد معیشتی، کمبود امکانات آموزشی و بی‌توجهی به مطالبات صنفی خود دست به اعتراض زدند.

این تجمعات علی‌رغم فشار و تهدید شدید نیروهای امنیتی برگزار شد؛ به طوری که در روزهای پیش از اعتراض، بسیاری از فعالان صنفی معلمان در استان‌های مختلف احضار یا بازداشت شدند تا مانع شکل‌گیری تجمع شوند. با این حال، فرهنگیان شجاع با حضور گسترده در خیابان‌ها نشان دادند که عزم‌شان برای احقاق حقوق خود و دانش‌آموزان جزم

است و در برابر سخت‌ترین فشارها عقب‌نشینی نمی‌کنند. در برخی شهرها، بازنشستگان دیگر بخش‌ها نیز دوشادوش معلمان اعتراض کردند. به عنوان مثال، در کرمانشاه گروهی از بازنشستگان تأمین اجتماعی، مخابرات و کارکنان علوم پزشکی به همراه فرهنگیان تجمع کرده و با سر دادن شعارهای عدالت‌خواهانه، همبستگی طبقاتی خود را با معلمان اعلام نمودند. این همراهی نشان می‌دهد مطالبه معیشت و عدالت مطالبه‌ای عمومی است که بازنشسته و شاغل، معلم و کارگر نمی‌شناسد.

از سوی دیگر، پرستاران و کادر درمان نیز طی مهر و آبان ۱۴۰۴ بار دیگر صدای اعتراض خود را بلند کردند. طی این دو ماه، در شهرهایی چون مشهد، کرمانشاه، یزد، اهواز و قم، پرستاران در محوطه بیمارستان‌ها یا مقابل دانشگاه‌های علوم پزشکی تجمع کرده و خواستار رسیدگی به مطالبات‌شان شدند. در مشهد حدود ۴۰۰ پرستار بیمارستان قائم‌گرد هم آمدند و با در دست داشتن پلاکاردهایی مانند «تعرفه عادلانه، حق پرستاران ایرانی» اعتراض خود را نشان دادند. پرستاران نسبت به تبعیض در نظام پرداخت حوزه سلامت، عدم اجرای کامل قانون تعرفه‌گذاری خدمات پرستاری، تأخیر چندین‌ماهه در پرداخت کارانه‌ها و پایین بودن حقوق اعتراض داشتند. به گفته آنان، علیرغم تصویب قانون تعرفه‌گذاری خدمات پرستاری، اجرای آن ناقص بوده و بسیاری از پرداخت‌های مربوطه اصلاً صورت نگرفته است. افزون بر مطالبات مالی، فشار کاری و فرسودگی شغلی نیز از دلایل عمده نارضایتی کادر درمان است. کمبود شدید نیرو باعث شده پرستاران شیفت‌های طاقت‌فرسا (۱۲ تا ۱۸ ساعت) کار کنند و در شرایط تورمی ناچار بسیاری دو شغل شوند یا به فکر مهاجرت بیفتند. بسیاری از پرستاران می‌گویند بعد از فداکاری در دوران کرونا، هنوز حق‌الزحمه همان دوران

را هم دریافت نکرده‌اند. در واکنش به این اعتراضات، وزارت بهداشت وعده رسیدگی به معوقات و اصلاح نظام پرداخت داده اما برنامه عملی مشخصی ارائه نشده است. رسانه‌های نزدیک به دولت نیز کمبود بودجه را بهانه کرده و حتی برخی مسئولان کوشیده‌اند مسئولیت را متوجه وزارت کار کنند. در نهایت پرستاران هشدار داده‌اند اگر فوراً حقوقشان ترمیم نشود و معوقات پرداخت نگردد، «اعتراض‌ها از بیمارستان به خیابان کشیده خواهد شد» - هشدار می‌دهد که باید جدی گرفته شود.

به طور کلی، در شش ماه گذشته اعتراضات کارگری و صنفی طیفی گسترده از اقشار را در بر گرفته است: رانندگان، کارکنان صنعت نفت و پتروشیمی، کارگران پروژه‌ای، معلمان، پرستاران، بازنشستگان، کارمندان ادارات و حتی کشاورزان. هر هفته اخباری از تجمعات پراکنده در گوشه و کنار کشور منتشر می‌شود. نکته قابل توجه اینکه در بسیاری موارد زنان حضور چشمگیری در این اعتراضات دارند (برای مثال در صف مقدم تجمعات معلمان و کادر درمان). همچنین همبستگی میان گروه‌های مختلف فزونی یافته است؛ چنان‌که کارگران، معلمان، بازنشستگان و پرستاران در شعارها از مطالبات یکدیگر حمایت می‌کنند و دشمن مشترک خود را فقر، تبعیض و فساد ساختاری معرفی می‌نمایند. این همصدایی، بیانگر آگاهی فزاینده طبقه کارگر و مزدبگیران از منافع مشترک‌شان است.

وضعیت نیروهای چپ در شرایط کنونی

در چنین شرایط بحرانی، نیروهای چپ انقلابی و سوسیالیست که به طور تاریخی مدافع طبقه کارگر بوده‌اند و هستند، امروز با چالشی جدی روبرو هستند؛ چگونه می‌توانند در این تحولات نقش اثرگذاری ایفا کنند؟ متأسفانه واقعیت آن است که چپ

اختناق آمیزی، فعالیت علنی نیروهای چپ را به شدت محدود کرده است.

با این حال، اندیشه‌های عدالت خواهانه و سوسیالیستی در بطن جامعه ایران نمرده است. به رغم ضعف تشکیلاتی جریان‌های چپ، گفتمان آن‌ها - یعنی نقد سرمایه داری، مخالفت با استثمار کارگران و دفاع از عدالت اجتماعی - در مطالبات و شعارهای معترضان جاری است. بسیاری از کارگران و معلمان معترض، حتی اگر مستقیماً خود را «چپ» ننامند، حامل خواسته‌هایی هستند که دقیقاً در راستای آرمان‌های چپ است: دستمزد عادلانه، تأمین اجتماعی فراگیر، برخورداری همگان از آموزش و درمان رایگان، برابری حقوق زنان و ملیت‌ها و ... بدین ترتیب وظیفه نیروهای چپ است که با بازسازی وجهه و سامان‌دهی نوین، این مطالبات پراکنده را به یک برنامه منسجم سیاسی پیوند بزنند. واقعیت میدانی این است که چپ ایران نیازمند بازبینی در روش‌ها و ترمیم «تصور» خود در افکار عمومی است. تنها در این صورت است که می‌توان امیدوار بود نیروی چپ بار دیگر به عنوان نماینده واقعی طبقات فرودست عرض اندام کند و در تحولات سهم داشته باشد. تجربه جنبش‌های اخیر نشان داده که بدون سازمان‌دهی و تشکیلات ریشه دار، حتی رادیکال‌ترین خیزش‌ها نیز به بیراهه می‌روند یا سرکوب می‌شوند. بنابراین برای نیروهای انقلابی ایران راهی جز بازسازی تشکیلاتی و ایجاد اتحادهای گسترده‌تر باقی نمانده است.

آلترناتیو چپ انقلابی؛ ضرورت تشکیل یک جبهه واحد

در برابر بحرانی که روزه‌روز عمیق‌تر می‌شود، بسیاری از فعالان جنبش‌های اجتماعی در داخل کشور و فعالین خارج کشور بر یک راهبرد اساسی اتفاق نظر دارند: لزوم ایجاد یک آلترناتیو متحد چپ انقلابی که بتواند مبارزات اقشار مختلف جامعه که سمت و سوی عدالت خواهانه و ضد سرمایه داری دارد را تقویت کند و از مصادر و انحراف آن توسط نیروهای ضد انقلابی داخل و خارج کشور جلوگیری متشکل از تمامی «جبهه انقلابی چپ» کند. به بیان دیگر، تشکیل نیروهای چپ و سوسیالیست انقلابی، به مثابه تنها پاسخ تاریخی و ضروری به شرایط حاد فعلی است. این جبهه می‌تواند با هم‌افزایی ظرفیت‌های پراکنده فعالین، احزاب و گروه‌های چپ، خلأ رهبری انقلابی در جنبش‌های اعتراضی را پر کند. سازمان اتحاد فدائیان کمونیست، بارها در نشریات، قطعنامه و مقالات متعدد، صراحتاً اعلام جبهه انقلابی چپ تنها ارگانی است که قابلیت «کرده است که ...» (پاسخ‌گویی به وضعیت بحرانی کنونی را دارد

البته تحقق چنین جبهه‌ای منوط به آن است که همه گروه‌ها و نحل‌های چپ، منافع جریانی خود را کنار بگذارند و صرفاً با هدف

سوسیالیستی ایران در وضعیت کنونی خود حضوری سازمان یافته و نیرومند در صحنه مبارزات توده‌ای ندارد.

دهه‌ها سرکوب سیستماتیک حکومت از یک سو و پراکندگی و اختلافات درونی از سوی دیگر، نیروهای چپ را تضعیف کرده است. بخش‌هایی از چپ ایران پس از سرکوب‌های ابتدای انقلاب ۵۷، به ترک ایده‌های سوسیالیستی یا تعدیل آن‌ها شدند؛ برخی حتی به اردوگاه لیبرال دموکراسی غلطیدند یا به صورت منفرد صرفاً به فعالیت‌های نظری پرداختند. بخشی دیگر همچنان بر مواضع اولیه خود پای می‌فشارند اما به دلیل تکرار صرف باورهای گذشته و عدم بازنگری راهبردی، ارتباط چندانی با نسل جدید معترضان برقرار نکرده‌اند.

امروز شکاف عمیقی میان تصور نیروهای چپ از خود و تصویر جامعه از جریان‌های چپ وجود دارد. نسل جوان معترض، اگرچه مطالباتی کاملاً همسو با آرمان عدالت طلبانه چپ (از قبیل برابری، رفع استثمار و تبعیض) را مطرح می‌کند، اما به دلیل عدم حضور ملموس احزاب و سازمان‌های چپ در میدان، کمتر با ادبیات و نمادهای سنتی چپ ارتباط برقرار کرده است. برای نمونه، در اعتراضات سراسری سال‌های اخیر - چه اعتراضات کارگری حول معیشت، چه جنبش‌های اعتراضی گسترده‌تر - خلأ رهبری و سازمان‌دهی انقلابی محسوس بود. این خلأ، میدان را برای سوءاستفاده جریان‌ات فرصت طلب باز گذاشته است. جناح‌های داخلی حکومت و نیروهای راست‌گرا تلاش کرده‌اند نارضایتی مردم را به سمت مطالبات حداقلی و اصلاح طلبانه در چارچوب همین سیستم منحرف کنند. از سوی دیگر، گروه‌های اپوزیسیون بورژوازی در خارج کشور نیز سعی می‌کنند سکان هدایت اعتراضات را در دست گیرند تا نگذارند حرکت‌های مردمی به سوی تغییرات بنیادین ضد سرمایه داری سوق پیدا کند. نمونه تاریخی این سناریو در انقلاب ۵۷ دیده شد که با وجود اوج‌گیری یک خیزش مردمی رادیکال، غیاب یک آلترناتیو چپ سازمان یافته موجب شد رهبری جنبش به دست نیروهای ارتجاعی بیفتد.

رژیم جمهوری اسلامی طی چهار دهه با تمام قوا کوشیده هرگونه تشکل مستقل کارگری و فعالیت نیروهای چپ را سرکوب کند. آمار بازداشت و پرونده‌سازی برای فعالان کارگری و چپ بیانگر شدت این سرکوب است. تنها در یک بازه یک ساله اخیر، دست کم ۴۹ کارگر و فعال کارگری به خاطر پیگیری مطالبات صنفی بازداشت شده‌اند. از جمله بازداشت ۱۲ نفر از رانندگان اعتصابی شرکت واحد اتوبوس‌رانی تهران، ۱۶ کارگر معترض مجتمع مس سونگون و ۷ کارگر معترض کارخانه سیمان کارون که به عنوان نمونه‌های شاخص بازداشت‌های گسترده گزارش شده است. بسیاری از این فعالان صرفاً به جرم تلاش برای ایجاد سندیکا‌های مستقل یا دفاع از حقوق همکاران‌شان ماه‌ها در زندان به سر برده و با احکام امنیتی سنگین روبرو شده‌اند. چنین فضای

جمله برگزاری نشست‌های مشترک گروه‌های چپ و کمونیست و صدور بیانیه‌های همکاری. هرچند برخی اتحادها به دلیل اختلاف نظرها پایدار نماند، اما تجربه همین همکاری‌ها درس‌های ارزشمندی به همراه داشته است. نیروهای جوان‌تر کمونیست و چپ نیز عموماً عمل‌گراتر شده و نسبت به نسل قبل کمتر درگیر جدال‌های ایدئولوژیک فرسایشی هستند.

در مجموع، تشکیل جبهه انقلابی چپ را می‌توان پاسخ زمانه به وضعیت بحرانی امروز دانست. هنگامی که اکثریت کارگران و زحمتکشان از استبداد سیاسی و بن‌بست معیشتی به ستوه آمده‌اند و در خیابان‌ها شعار «نان، کار، آزادی» سر می‌دهند، حضور آلترناتیوی که هم خواسته‌های نان و کار آن‌ها را نمایندگی کند و هم پرچم آزادی و برابری را برافرازد، حیاتی است. چنین آلترناتیوی نمی‌تواند جز یک جبهه وسیع از نیروهای چپ و سوسیالیست باشد که با تکیه بر بدنه عظیم کارگران، معلمان، پرستاران، دانشجویان و دیگر اقشار فرودست، برای دگرگونی بنیادین مبارزه می‌کنند. اگر این جبهه شکل بگیرد و اعتماد توده‌ها را جلب کند، آن‌گاه امید واقعی به تغییر زنده خواهد شد؛ تغییری نه صرفاً در چهره حاکمان، بلکه در ساختارهای اقتصادی-اجتماعی به نفع اکثریت مردم.

د رنهایت:

فشارهای اقتصادی سهمگین زندگی را بر نیروی کارگران و زحمتکشان ایران تنگ کرده و موج کم‌سابقه‌ای از اعتراضات نیروی کار و زحمت را رقم زده است. در این میان، اگرچه وضعیت سازمان‌یافتگی نیروهای چپ هنوز با ایده‌آل فاصله دارد، اما ضرورت تاریخی آن‌ها را به سمت اتحاد و تشکیل جبهه‌ای واحد سوق می‌دهد. تنها با یکپارچگی نیروهای چپ انقلابی است که می‌توان مبارزات پراکنده کارگران، معلمان، پرستاران و دیگر زحمتکشان را به آلترناتیوی نیرومند در برابر سرمایه‌داری فسادزده و استبداد حاکم بدل کرد.

به بیان روشن، رهایی طبقه کارگر از فقر و استبداد در گرو همبستگی سازمان‌یافته نیروهای کمونیست، چپ و سوسیالیست است - همبستگی‌ای که تجلی عملی آن می‌تواند در قامت «جبهه انقلابی چپ» ظهور کند و نویدبخش آینده‌ای بهتر برای نیروی کار و زحمت در ایران باشد.

تحریریه کار کمونیستی

تأمین منافع عموم توده‌های تحت ستم و استثمار وارد این اتحاد شوند. همچنین تأکید می‌شود که عرصه فعالیت این جبهه نباید محدود به خارج کشور باشد؛ بلکه باید هرچه سریع‌تر پیوند خود را با مبارزات داخل برقرار کرده و هدایت اعتراضات را در داخل به دست گیرد. تجربه نشان داده که تکیه صرف بر فعالیت برون‌مرزی (هرچند برای تدارک و پشتیبانی مفید است) نتیجه‌بخش نخواهد بود و نهایتاً این حضور میدانی در داخل است که به جبهه چپ امکان رهبری توده‌ها را می‌دهد.

نیروهای چپ باور دارند تنها از مسیر تشکیل چنین جبهه متحدی است که می‌توان جلوی مصادره مبارزات مردمی توسط نیروهای ارتجاعی را گرفت. همان‌طور که اشاره شد، بخش‌هایی از اپوزیسیون بورژوازی - چه سلطنت‌طلبان، چه جریان‌هایی نظیر مجاهدین خلق - مترصد فرصت‌اند تا در صورت تضعیف یا سقوط جمهوری اسلامی، رهبری آلترناتیو سرمایه‌دارانه خود را جایگزین کنند. کشورهای امپریالیستی نیز نگران خیزش کمونیستی در ایران هستند و ممکن است مشابه سال ۵۷ که روی خمینی سرمایه‌گذاری کردند، این‌بار روی نیروهایی چون مجاهدین یا دیگر گروه‌های غیرمردمی سرمایه‌گذاری کنند. در چنین سناریویی، تنها یک جبهه قدرتمند چپ می‌تواند مطالبات انقلاب اجتماعی را نمایندگی کند و اجازه ندهد خون و رنج کارگران و زحمتکشان دوباره برای جابه‌جایی قدرت میان جناح‌های سرمایه‌داری هدر برود. به بیان سازمان فدائیان کمونیست، اگر خلأ نیروهای انقلابی چپ پُر نشود، ضدانقلاب بورژوازی مهیای آن است که بر موج قیام سوار شده و دستاوردهای آن را مهار کند. از همین رو، اتحاد فدائیان کمونیست و برخی دیگر از فعالین جنبش انقلابی هم‌سو مدتی است شعار استراتژیک «حزب طبقه کارگر و جبهه چپ انقلابی» را مطرح کرده‌اند. مقصود آن است که همزمان با تلاش برای ایجاد یک حزب پیش‌تاز کارگری، یک جبهه وسیع‌تر از تمامی تشکلهای سوسیالیست و کارگری نیز شکل گیرد تا سنگر مشترک نیروهای انقلابی در نبرد سرنوشت‌ساز پیش‌رو باشد.

البته مسیر شکل‌گیری چنین جبهه‌ای هموار نیست. فرقه‌گرایی و پراکندگی تاریخی در میان سازمان‌های چپ، بی‌اعتمادی‌هایی را به وجود آورده که غلبه بر آن‌ها زمان‌بر است. همچنین تفاوت دیدگاه‌ها در زمینه‌های نظری و برنامه‌ای می‌تواند مانع اتحاد کامل باشد. با این حال، شرایط عینی جامعه به گونه‌ای است که ضرورت اتحاد بر اختلافات سایه افکنده است. امروز بخش اعظم فعالان صادق چپ دریافته‌اند که تداوم پراکندگی، تنها جنبش کارگری و اجتماعی را تضعیف می‌کند و نبود یک حزب یا جبهه نیرومند چپ، طبقه کارگر را از داشتن پشتوانه سازمان‌یافته محروم ساخته است. خوشبختانه در سال‌های اخیر گام‌هایی در جهت همگرایی برداشته شده است؛ از



حق تعیین سرنوشت، ۲۱ آذر و مسئله ملی در ایران بخش اول

۱. مقدمه:

۲۱ آذر به مثابه لحظه‌ای تعیین‌کننده در مسئله ملی ایران

۲۱ آذر در تاریخ معاصر ایران نمادی از تقاطع مبارزه ملی و طبقاتی است. در ۲۱ آذر ۱۳۲۴ (۱۲ دسامبر ۱۹۴۵)، با تشکیل حکومت خودمختار آذربایجان با نام رسمی حکومت ملی آذربایجان (به ترکی آذربایجانی: آذربایجان ملی حکومتی) به رهبری جعفر پیشه‌وری، خواست‌های دموکراتیک مردم آذربایجان در پیوند با حق تعیین سرنوشت به طور بی‌سابقه‌ای متبلور شد. این روز چه به لحاظ تاریخی و چه به لحاظ نمادین، نقطه‌ی ورود مناسبی به «مسئله ملی» در ایران است؛ مسئله‌ای که همه خلق‌های ساکن این سرزمین - از آذربایجانی و کرد تا عرب و بلوچ - را دربرمی‌گیرد. برخلاف روایت تقلیل‌گرایانه رسمی، ستم ملی در ایران صرفاً موضوعی فرهنگی یا زبانی نیست، بلکه پدیده‌ای عمیقاً سیاسی و طبقاتی است که ریشه در ساختار دولت مدرن ایران دارد. به بیان دیگر، دولت-ملت متمرکز ایرانی که از دوره پهلوی پایه‌گذاری شد، بر پایه یکسان‌سازی اجباری و نفی تنوع بنا شده و این روند تاکنون در جمهوری اسلامی نیز تداوم یافته است.

در این مقاله با نگاهی تحلیلی و انتقادی، حق تعیین سرنوشت ملل ساکن ایران را از سه منظر

تاریخی، نظری و معاصر بازخوانی می‌کنیم. ابتدا مختصری به پیشینه تاریخی رویداد ۲۱ آذر و جنبش خودمختاری آذربایجان می‌پردازیم تا دستاوردها و سرانجام خونین آن روشن شود. سپس چارچوب نظری مارکسیستی درباره حق ملل در تعیین سرنوشت خود را مرور کرده و پیوند آن را با شرایط جهانی شدن سرمایه و ستم‌های چندگانه بررسی می‌کنیم. در بخش‌های بعدی تداوم ساختاری ستم ملی در ایران معاصر و پیوند آن با مبارزه طبقاتی و جنبش‌های دموکراتیک (به‌ویژه مبارزات زنان) واکاوی می‌شود. در نهایت سناریوهای ممکن برای حل مسئله ملی - از خودگردانی و فدرالیسم تا کنفدرالیسم و استقلال - و موضع چپ انقلابی در قبال آنها مطرح خواهد شد. هدف نهایی ما تأکید بر این نکته است که حق تعیین سرنوشت پیش از هر چیز یک حق دموکراتیک و انسانی است که تحقق آن شرط پایداری آزادی و برابری در ایران آینده خواهد بود.

۲. زمینه تاریخی ۲۱ آذر و جنبش دموکراتیک آذربایجان

۲/۱ گذشته: از شکست مشروطه تا

شکل‌گیری استبداد پهلوی

برای درک پیدایش جنبش ۲۱ آذر، باید به زمینه تاریخی ایران پس از انقلاب مشروطه و

به قدرت رسیدن رضا شاه نظر کنیم. شکست نهایی مشروطه و سرکوب آزادی‌خواهان به دست نیروهای استبدادی و اشغالگر (به‌ویژه در تبریز) در دهه ۱۲۹۰، همراه با خلاء قدرت مرکزی در اواخر دوره قاجار، راه را برای ظهور رضا خان و ایجاد دولت مرکزی مقتدر هموار کرد. دولت پهلوی که از ۱۳۰۴ مستقر شد، به سرعت پروژه ملت‌سازی مرکزگرا را به پیش برد. رضا شاه برای ایجاد یک دولت-ملت یکپارچه، سیاست‌های همگون‌سازی شدیدی اعمال کرد: زبان فارسی تنها زبان رسمی و اداری اعلام شد و کاربرد زبان‌های دیگر در آموزش، مطبوعات، نمایش و حتی مراسم مذهبی ممنوع گردید. نظام آموزشی و رسانه‌ها کاملاً در خدمت القای هویت واحد فارسی قرار گرفتند. هرگونه نمود سیاسی از هویت‌های غیرفارس سرکوب شد و تمرکز قدرت در پایتخت با سرکوب خودمختاری‌های محلی همراه گردید. این روند ملت‌سازی اقتدارگرایانه، با سیاست‌هایی طردگرا، تبعیض‌آمیز، همگون‌سازی فرهنگی اجباری (اتنوساید) هویت‌زدایی پیش برده شد. رضا شاه همچنین با اتکا به ارتش نوساز خود، عشایر نافرمان را به اجبار تخته‌قاپو و کوچ‌نشینان را یکجانشین کرد و قبایل مختلف از جمله کردها، بختیاری‌ها، قشقایی‌ها و ترکمن‌ها را تحت کنترل نظامی درآورد. بدین ترتیب بسیاری از جوامع قومی از شیوه معیشت سنتی خود کنده شده و به

طبقه کارگر در صنایع نوپدید بدل گشتند؛ فرآیندی که ماهیت طبقاتی ستم ملی را نشان می‌داد، زیرا این ملیت‌ها همزمان با سرکوب فرهنگی، به صورت اقتصادی نیز به پرولترهای فرودست بدل می‌شدند.

از منظر اجتماعی-اقتصادی، خطه آذربایجان پیش از قیام ۲۱ آذر شرایط ویژه‌ای داشت. این منطقه به دلیل مجاورت با قفقاز و عثمانی، زودتر از بسیاری نقاط ایران با مظاهر مدرنیته آشنا شد و شهرهایی چون تبریز در اواخر دوره قاجار مرکز صنایع و تجارت نوین بودند. هرچند که پس از عهدنامه‌های استعماری و هجوم کالاهای خارجی، بسیاری از صنایع بومی ورشکسته و کارگران بیکار شدند، اما مهاجرت نیروی کار آذربایجانی به باکو و تفلیس در اواخر قرن نوزدهم آنان را با افکار سوسیالیستی آشنا کرد. این کارگران و دهقانان مهاجر اندیشه‌های انقلابی را به موطن خویش بازگرداندند و خاک آذربایجان را برای جنبش‌های عدالت‌خواهانه مستعد ساختند. افزون بر این، در دوران رضاشاه ساختار اجتماعی آذربایجان همچنان فئودالی بود؛ تعداد معدودی مالک بزرگ بر زمین‌ها و روستاییان سیطره داشتند و توده وسیع دهقانان زیر ستم اربابان و ماموران حکومتی بودند.

با حضور نیروهای متفکین در شمال ایران طی جنگ جهانی دوم و سقوط دیکتاتوری رضاشاه در ۱۳۲۰، فضایی نسبی از بازشدن سیاسی پدید آمد. در این دوره حزب توده در آذربایجان و سایر نقاط شکل گرفت و اعتصابات کارگری و اعتراضات دهقانی اوج گرفت. بدین‌سان در اوایل دهه ۱۳۲۰ آذربایجان آمیزه‌ای از مطالبات ملی (برای احیای زبان و هویت)، مطالبات دموکراتیک (خودگردانی محلی) و مطالبات طبقاتی (رفع ستم مالکان و سرمایه‌داران) را در خود می‌پروراند. این زمینه تاریخی-تمرکزگرایی خشن دولت پهلوی و نارضایتی عمیق مردم آذربایجان از ستم ملی و طبقاتی - خاک حاصلخیزی برای پیدایش جنبش ۲۱ آذر فراهم کرد.

۲/۲ شکل‌گیری حکومت خودمختار

آذربایجان (۱۳۲۴-۱۳۲۵)

در سپتامبر ۱۹۴۵ (شهریور ۱۳۲۴) با ضعف

حکومت مرکزی و حضور نیروهای متفکین در ایران، نیروی تازه‌ای در آذربایجان سربرآورد. در ۱۲ شهریور ۱۳۲۴ جعفر پیشه‌وری به همراه جمعی از کمونیست‌ها و روشنفکران آذربایجان، فرقه دموکرات آذربایجان را تأسیس کردند. برنامه اعلامی فرقه روشن بود: خودمختاری برای آذربایجان در چارچوب ایران و اجرای اصلاحات اجتماعی عمیق - و تأکید شد که خودمختاری به معنی جدایی از ایران نیست. فرقه دموکرات به سرعت در شهرها و روستاهای آذربایجان پایگاه یافت و با حمایت گسترده اقشار مردم مواجه شد. در ۲۱ آذر ۱۳۲۴، کنگره ایالتی آذربایجان متشکل از نمایندگان منتخب مردم (۱۰۱ نماینده از طیف‌های مختلف نظیر کارگران، دهقانان، پیشه‌وران، روحانیون و ملیون) در تبریز گرد هم آمد. این مجلس ملی آذربایجان همان روز تشکیل حکومت خودمختار آذربایجان را رسماً اعلام کرد و پیشه‌وری به عنوان نخست‌وزیر حکومت ملی معرفی شد. دولت خودمختار اعلام کرد که بر مبنای اصول دموکراتیک اداره خواهد شد.

زنان حق رأی و حق انتخاب شدن یافتند و فرقه دموکرات به آنان نقش فعالی در اداره امور داد. انجمن‌های زنان شکل گرفت و بسیاری از زنان در رده‌های اداری، آموزشی، بهداشتی و حتی نظامی مشغول به خدمت شدند. از منظر ساختار سیاسی، حکومت خودمختار آذربایجان نوعی دموکراسی شورایی و محلی را تجربه کرد. شوراهای ده و روستا برای اجرای اصلاحات ارضی و اداره محلی تشکیل شدند؛ در شهرها انجمن‌های ایالتی و بلدیة تقویت گردیدند و امور امنیتی به میلیشیای مردمی (ارتش ملی آذربایجان) سپرده شد. در واقع یک سیستم خودگردانی منطقه‌ای به وجود آمد که در آن مردم آذربایجان تا حد ممکن امور خویش را به دست داشتند و همزمان، رهبری مرکزی جنبش (کمیته مرکزی فرقه دموکرات) خط‌مشی کلان را تعیین می‌کرد. این پیوند میان شوراهای مردمی و رهبری سازمان‌یافته حزبی، ساختار سیاسی منحصر به فردی به حکومت آذربایجان داده بود که بعدها الهام‌بخش جنبش‌های مشابه شد.



۳/۲ دستاوردهای دموکراتیک و انقلابی

حکومت خودمختار آذربایجان در عمر کوتاه یک‌ساله خود دستاوردهایی به بار آورد که چه از نظر دموکراتیک و چه انقلابی کم‌نظیر بودند و به جرأت می‌توان گفت در بسیاری زمینه‌ها از دولت مرکزی زمان خود پیشی گرفتند. مرور تحلیلی مهم‌ترین این دستاوردها نشان می‌دهد که چگونه مسئله ملی و خواست خودمختاری می‌تواند با

حکومت خودمختار آذربایجان از بدو تأسیس بر مشارکت فعال همه طبقات و اقشار تأکید داشت. طبقه کارگر شهری (کارگران صنایع نفت و نساجی تبریز، راه‌آهن، چاپخانه‌ها و ...)، دهقانان روستایی که زیر بار ستم مالکان بودند، روشنفکران و معلمان که خواهان آموزش به زبان مادری بودند، بازاریان و پیشه‌وران تبریز و حتی بخشی از روحانیت مترقی در این جنبش حضور داشتند. حضور زنان نیز چشمگیر بود؛ برای نخستین بار در تاریخ ایران،

پیشبرد عدالت اجتماعی و آزادی‌های دموکراتیک
گره بخورد:

• مشارکت سیاسی و اجتماعی زنان: یکی از نخستین اقدامات دولت آذربایجان، برابری حقوق سیاسی زنان بود. در حالی که در اکثر کشورهای منطقه غرب آسیا (زبان استعماری خاورمیانه) و حتی کشورهای اروپای غربی در آن زمان زنان از حق رأی محروم بودند، در آذربایجان در سال ۱۳۲۵ حق رأی همگانی شامل زنان برقرار شد. زنان توانستند در انتخابات محلی شرکت کنند و حتی به نمایندگی برگزیده شوند. حکومت دموکرات آذربایجان زنان را تشویق کرد که در زندگی اجتماعی و سیاسی نقش آفرینی کنند. بنا به گزارش‌ها و اسناد مستند، صدها زن در سمت‌هایی چون مدیر مدرسه، پرستار و دکتر در بیمارستان‌ها، معلم، کارمند ادارات دولتی و حتی در صفوف ارتش ملی آذربایجان مشغول به کار شدند. این میزان مشارکت بی‌سابقه بود و رهائی زنان از قیومیت مردسالارانه را هدف داشت. به عنوان مثال، طوبی آزموده و ثریا آگاه از زنان فعال آن دوره بودند که در نشریات و تشکل‌های زنان آذربایجان قلم می‌زدند و برای حقوق برابر تلاش می‌کردند. رهایی زنان نه صرفاً در حرف، بلکه در عمل با تغییر قوانین همراه شد؛ قوانین تبعیض‌آمیز لغو گردید و قیومیت قانونی مرد بر زن در بسیاری موارد (از جمله حق رأی و مشارکت) از میان برداشته شد.

این دستاورد در شرایطی به دست آمد که رژیم پهلوی تا سال‌ها پس از آن به زنان ایران حق رأی نداد (حق رأی زنان در حکومت مرکزی ایران سال ۱۳۴۱ و در جریان انقلاب سفید اعطا شد). بنابراین آذربایجان در دهه ۱۹۴۰ پیش‌تاز منطقه در زمینه آزادی زنان بود.

• اصلاحات ارضی و پایان نظام فئودالی: مهم‌ترین مطالبه اقتصادی دهقانان آذربایجان، رهایی از یوغ اربابان و تقسیم اراضی بود. دولت خودمختار با قاطعیت به این مسئله پرداخت. در بهمن ۱۳۲۴ (فوریه ۱۹۴۶)، مجلس ملی آذربایجان دو قانون اساسی برای اصلاحات ارضی تصویب کرد. براساس این قوانین، زمین‌های متعلق به دولت و املاک مالکانی که از آذربایجان گریخته یا با حکومت ملی دشمنی کرده بودند،

بین دهقانان بی‌زمین توزیع شد. به گزارش تورج اتابکی، طی این اصلاحات بیش از ۳۸۰ هزار هکتار زمین میان حدود یک میلیون دهقان فاقد زمین تقسیم گردید. علاوه بر زمین، حقوق مربوط به منابع آب و قنوت نیز به روستاییانی که بر روی آن اراضی زندگی و کار می‌کردند واگذار شد. سپس قانونی برای بهبود وضعیت سهم‌بری کشاورزان (چراخورد) از محصول تصویب شد که نظام بهره‌کشی سنتی ارباب-رعیتی را تعدیل می‌کرد. این اصلاحات ارضی، ساختار اقتصادی-اجتماعی آذربایجان را متحول کرد؛ قدرت فئودال‌های بزرگ را درهم شکست، رونق تولید کشاورزی را به دنبال داشت و دهقانان را که قرن‌ها در فقر و بی‌حقوقی بودند به نیرویی حامی حکومت خودمختار بدل نمود. به گواه یک مقام وقت آمریکایی (قاضی ویلیام داگلاس که در ۱۹۵۰ از آذربایجان دیدن کرده بود)، برنامه پیشه‌وری چنان در میان دهقانان محبوبیت یافته بود که اگر انتخابات آزادی در ۱۹۵۰ برگزار می‌شد «۹۰٪ مردم به پیشه‌وری رأی می‌دادند.» این محبوبیت تا حد زیادی مرهون اصلاحات ارضی و سرکوب فساد اداری بود.

• آموزش به زبان مادری و توسعه فرهنگی: حکومت خودمختار آذربایجان برای نخستین بار پس از مشروطه، اصل مندرج در قانون اساسی ۱۹۰۶ درباره انجمن‌های ایالتی و ولایتی و آموزش زبان‌های محلی را جامه عمل پوشاند. آموزش به زبان ترکی آذری در تمامی سطوح برقرار شد؛ هزاران مدرسه جدید در شهرها و روستاهای آذربایجان تأسیس گردید و آموزش ابتدایی رایگان و اجباری برای همه کودکان (اعم از دختر و پسر) از سن ۶ سالگی به اجرا درآمد. دانشگاه تبریز (نخستین دانشگاه استانی ایران) بنیان‌گذاری و شروع به کار کرد. ترکی آذربایجانی به عنوان زبان رسمی ادارات و آموزشگاه‌ها اعلام شد و زبان فارسی که در دوره پهلوی تنها زبان مجاز بود، در آذربایجان دیگر زبان مسلط آموزشی نبود. این سیاست زبانی از یکسو حس غرور و هویت را به مردم آذربایجان بازگرداند و از سوی دیگر، با افزایش نرخ سواد و گسترش مدارس، بنیان توسعه فرهنگی را استوار کرد. در کنار آموزش رسمی، مراکز سوادآموزی بزرگسالان نیز تشکیل شد تا

نسل‌های قبل که از تحصیل محروم مانده بودند باسواد شوند. در عرصه فرهنگ و هنر، نشریات و مطبوعات آزاد به زبان مادری انتشار یافتند و سانسور دولتی برچیده شد. در مدت کوتاه حاکمیت ملی، ده‌ها روزنامه، مجله و کتاب به ترکی آذری چاپ گردید. رادیو تبریز تأسیس شد و برنامه‌هایی به زبان محلی پخش کرد. تأثیر ملی‌تبریز افتتاح گردید و گروه‌های موسیقی محلی رونق گرفتند. همه این‌ها در جهت احیای هویت فرهنگی و تاریخی آذربایجان و مبارزه با سیاست سال‌ها فارس‌سازی تحمیلی بود.

• حقوق کارگران و عدالت اجتماعی: دولت خودمختار با الهام از اندیشه‌های سوسیالیستی، مجموعه‌ای از اصلاحات مترقی را برای طبقه کارگر و زحمتکشان شهری به ارمغان آورد. قانون کار آذربایجان در ۱۹۴۶ تصویب شد که بر اساس آن ساعات کار روزانه به ۸ ساعت محدود گردید. دستمزد حداقل تعیین شد و هرگونه کار کودک ممنوع اعلام گشت. آزادی تشکیل اتحادیه‌های کارگری به رسمیت شناخته شد و اول ماه مه (روز جهانی کارگر) تعطیل رسمی اعلام گردید. همچنین دولت متعهد شد برای کارگران تأمین اجتماعی و بیمه درمانی فراهم کند. این حقوق کارگری در آن زمان حتی در بسیاری کشورهای پیشرفته هم به‌طور کامل برقرار نبود و در ایران تحت حکومت مرکزی تا دهه‌ها بعد محقق نشد. افزون بر این، حکومت آذربایجان در راستای عدالت اقتصادی، اقدام به کنترل قیمت‌ها و مبارزه با گران‌فروشی کرد و مجازات سختی برای کارگزارانی که رشوه بگیرند یا اختلاس کنند در نظر گرفت. همزمان، یک شرکت بزرگ نساجی به نام «ظفر» در تبریز توسط دولت تأسیس شد تا اشتغال‌زایی کند. کلیه بانک‌های موجود در تبریز ملی شدند و سپرده‌های قابل توجهی در اختیار دولت ملی قرار گرفت (طبق گزارش لنتزوسکی، در آن زمان حدود ۳ میلیون تومان در بانک‌های تبریز بود که مصادره شد). همچنین برای رونق تجارت و رفع کمبودها، کمیسیون‌هایی برای برقراری روابط تجاری خارجی تشکیل شد.

مجموعه این اقدامات چهره اقتصاد آذربایجان را در مدت کوتاهی دگرگون کرد و شرایط معیشتی طبقات فرودست را بهبود بخشید. آن چنان که

آذربایجان در مدت یک سال بیش از بیست سال حکومت پهلوی پیشرفت کرد.

• آزادی‌های دموکراتیک، مطبوعات و حزب: در سایه حکومت ملی، مردم آذربایجان از فضایی بازتر نسبت به گذشته بهره‌مند شدند. سانسور شدید مطبوعاتی و پلیسی دوره پهلوی کنار رفت و آزادی بیان و قلم تا حد زیادی تامین گردید. چندین روزنامه مستقل و منتقد در تبریز و شهرهای دیگر منتشر شد که سیاست‌های دولت ملی و نیز حکومت مرکزی را به بحث می‌گذاشتند. آزادی تشکل‌های سیاسی نیز گسترش یافت؛ به جز فرقه دموکرات آذربایجان که حزب حاکم بود، احزاب و گروه‌های متحد آن نظیر حزب توده ایران، حزب دموکرات کردستان و انجمن‌های اقلیت‌های دینی (آشوریان و ارمنی‌ها) مجال فعالیت یافتند. حکومت خودمختار تاکید داشت که دموکراسی محلی برقرار کند و اداره امور با مشارکت مستقیم مردم باشد. برای مثال، انجمن‌های ایالتی و ولایتی که در قانون اساسی مشروطه پیش‌بینی شده ولی توسط رضاشاه منحل شده بود، مجدداً فعال شدند؛ این انجمن‌ها در سطح استان و شهرستان نظارت بر امور محلی و مشورت با دولت ملی را برعهده داشتند. شوراهای روستایی متشکل از دهقانان شکل گرفت تا بر اجرای اصلاحات ارضی و تقسیم زمین نظارت کنند. در واقع، یک ساختار مردم‌سالاری چندسطحی ایجاد شد که در آن آزادی اجتماعات و بیان محترم شمرده می‌شد. در مجموع فضای سیاسی-اجتماعی آذربایجان در ۱۳۲۴-۲۵ به مراتب بازتر و پرشورتر از سایر نقاط ایران بود و مردم طعم خودمدیريت دموکراتیک را برای نخستین بار چشیدند.

• صنعتی‌سازی، نوسازی و مدرنیزاسیون: هرچند عمر دولت خودمختار کوتاه بود، اما برنامه‌هایی برای نوسازی اقتصادی آذربایجان آغاز شد. قبلاً اشاره شد که کارخانه نساجی ظفر تاسیس گردید. همچنین ایجاد کارخانجات دیگر (از جمله کارخانه چرم‌سازی و کبریت‌سازی) در دست اقدام بود. زیرساخت‌های شهری توسعه یافت؛ شهرداری تبریز طرح‌هایی برای برق‌رسانی گسترده‌تر، بهبود سیستم آب آشامیدنی و توسعه خیابان‌ها تدوین کرد. در روستاها، دولت با همکاری شوراهای محلی احداث راه‌های ارتباطی بین روستا و

بازارهای شهری را شروع کرد تا اقتصاد روستایی را پویا سازد. طرح سوادآموزی همگانی که پیش‌تر گفته شد، خود بخشی از پروژه مدرنیزاسیون اجتماعی بود. حکومت آذربایجان همچنین برای بهداشت عمومی اهمیت قائل شد؛ علاوه بر ایجاد بیمارستان‌ها و درمانگاه‌های جدید، یک یتیم‌خانه (پرورشگاه) دولتی برای نگهداری کودکان بی‌سرپرست ایجاد گردید. مجموع این اقدامات، اگرچه همه به نتیجه نرسید، اما نشان می‌دهد حکومت ۲۱ آذر صرفاً یک حرکت قومی صرف نبود بلکه می‌کوشید الگوی حکمرانی مترقی و نوین را در یک مقیاس منطقه‌ای پیاده کند. این الگو می‌توانست الهام‌بخش سراسر ایران شود.

• دوستی بین خلق‌ها و پیمان همکاری با کردستان: یکی از درخشان‌ترین فصل‌های جنبش ۲۱ آذر، همبستگی میان دو خلق تحت ستم، آذربایجانی و کرد بود. تقریباً همزمان با وقایع آذربایجان، در دی‌ماه ۱۳۲۴ (ژانویه ۱۹۴۶) در بخش کردنشین غرب ایران نیز یک جمهوری خودمختار به رهبری قاضی محمد تشکیل شد که به جمهوری مهاباد شهرت یافت. دولت‌های خودمختار تبریز و مهاباد، علی‌رغم تفاوت‌های زبانی و فرهنگی (و نیز برخی اختلاف‌نظرهای سیاسی)، از بدو شکل‌گیری در اندیشه همکاری و اتحاد بودند. هیئت‌هایی از دو سو برای مذاکره اعزام شدند و نتیجه آن، انعقاد پیمان دوستی و همکاری آذربایجان و کردستان در ۴ اردیبهشت ۱۳۲۵ (۲۳ آوریل ۱۹۴۶) بود. این پیمان حاوی ۷ ماده بود که بر احترام متقابل، همکاری نظامی و سیاسی، حقوق برابر اقلیت‌های قومی در مناطق یکدیگر و هماهنگی در مذاکرات با دولت مرکزی تاکید داشت. به عنوان نمونه، توافق شد که در مناطق کردنشین آذربایجان، اداره امور محلی با مشارکت کردها باشد و بالعکس در مناطق کردنشین که آذری‌ها سکونت دارند آنان سهم در مدیریت محلی داشته باشند. همچنین کمیسیون اقتصادی مشترکی تشکیل شود و در صورت حمله دولت مرکزی، نیروهای نظامی دو جمهوری به کمک هم بشتابند. این پیمان اتحاد خلق‌ها در فضای آن زمان بی‌سابقه بود و ضربه‌ای به ایدئولوژی نژادپرستانه پان‌ایرانیستی به‌شمار می‌رفت که سال‌ها برای تفرقه‌افکنی میان کرد و

ترک تبلیغ می‌کرد.

ایدئولوژی رسمی پهلوی کردها را «آریایی اصیل» و ترک‌های آذری را «غیرآریایی و مهاجر» قلمداد می‌نمود تا بین دو ملت شکاف اندازد؛ اما دوستی تاریخی آذربایجان و کردستان در سال ۱۳۲۵ نشان داد که ستم مشترک می‌تواند زمینه‌ساز مقاومت مشترک شود و بر ساخت‌های موهومی مثل «نژاد آریایی یا غیرآریایی» (در عمل اعتباری ندارد. این همبستگی نه تنها در آن مقطع توانست امیدی برای پیروزی هر دو جنبش باشد، بلکه در حافظه تاریخی مبارزات ملی-دمکراتیک ایران به عنوان الگویی از اتحاد ستمدیدگان باقی ماند که امروزه نیز الهام‌بخش است (به این موضوع در بخش‌های بعدی باز خواهیم گشت).

در مجموع، کارنامه یک‌ساله حکومت ملی در آذربایجان نشان می‌دهد چگونه حق تعیین سرنوشت ملی اگر با برنامه‌ای عدالت‌جویانه و دموکراتیک همراه شود، می‌تواند دستاوردهایی به ارمغان آورد که نه تنها به نفع ملت تحت ستم بلکه به سود زحمتکش‌ان کل کشور است. اصلاحات انقلابی آن دوره، دشمنان آشتی‌ناپذیری نیز داشت که بالاخره در صدد نابودی‌اش برآمدند - اما پیش از پرداختن به سرنوشت خونین حکومت ملی آذربایجان، کافیت گفته مورخ معاصر تادئوش سویتوخوفسکی را یادآور شویم که: «آذربایجان در یک سال حکومت دموکراتیک خود بیش از بیست سال رژیم پهلوی دستاورد داشت. «این جمله نشانگر پتانسیل عظیمی است که در پیوند مبارزه ملی با آرمان‌های دموکراتیک و طبقاتی وجود دارد.

۲/۴ سرکوب خونین و نقش امپریالیسم و ارتجاع داخلی

عمر درخشان تجربه ۲۱ آذر متأسفانه کوتاه بود و در کمتر از یک سال به شکستی تراژیک انجامید. برای فهم دلایل سرکوب جنبش آذربایجان، باید شرایط ژئوپلیتیک آن مقطع و منافع قدرتهای امپریالیستی و نیز هراس ساختار حاکم ایران را مد نظر قرار داد. رویدادهای ۱۳۲۴-۱۳۲۵ با آغاز جنگ سرد همزمان شد و ایران یکی از نخستین

میدان‌های کشمکش شرق و غرب گردید. حضور ارتش سرخ شوروی در شمال کشور پس از جنگ جهانی دوم، انگلیس و آمریکا را سخت نگران کرده بود.

در تحلیل رایج امنیتی، سرنوشت حکومت خودمختار آذربایجان معمولاً به معامله‌ی نفت شمال فروکاسته می‌شود؛ گویی تاریخ یک جنبش دموکراتیک مردمی، فقط بر سر چند بند قرارداد شکل گرفته است. اما واقعیت گسترده‌تر بود و در متن جدال جهانی میان سرمایه‌داری امپریالیستی و سوسیالیسم رخ داد. ماجرا در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم اتفاق افتاد؛ زمانی که الگوی شورا، اصلاحات ارضی، برابری زنان، حقوق کارگران و آموزش به زبان مادری در آذربایجان ایران، عملاً تصویری کوچک از یک «انقلاب اجتماعی» را به نمایش گذاشته بود. همین تجربه، بیش از هر امتیاز نفتی، برای قدرت‌های جهانی خطرناک بود.

دولت‌های امپریالیستی، به‌ویژه ایالات متحده و بریتانیا نمی‌خواستند نمونه‌ای از «خودگردانی مردمی با محتوای سوسیالیستی» در ایران تثبیت شود. پیروزی چنین تجربه‌ای می‌توانست در منطقه غرب آسیای نفت‌خیز، الهام‌بخش سایر خلق‌ها و بستر رشد جریان‌های کمونیستی شود؛ از کردستان گرفته تا عراق، سوریه و حتی ترکیه. به همین دلیل، واشنگتن و لندن در شورای امنیت سازمان ملل، از زبان «حفظ تمامیت ارضی ایران» سخن می‌گفتند، اما ترس واقعی‌شان نه تجزیه، بلکه وقوع «مدل سوسیالیستی بومی» در منطقه بود.

هم زمان بریتانیا که نفوذ سنتی در جنوب ایران داشت، سناریویی برای فشار بر آذربایجان طراحی کرد: تحریک عشایر جنوب به قیام ظاهراً تجزیه‌طلبانه. در شهریور ۱۳۲۵ یکی از خان‌های ایل قشقایی (ناصرخان) به تحریک عوامل انگلیس و با هماهنگی دربار، در جنوب ادعای خودمختاری مطرح کرد و تهدید نمود اگر دولت با جمهوری‌های آذربایجان و کردستان برخورد نکند، او نیز جمهوری خودمختار تشکیل می‌دهد. این حرکت که چیزی جز بلوف سیاسی نبود، تهران را بیشتر مصمم کرد تا هرچه زودتر مساله آذربایجان را خاتمه دهد. قوام کابینه جنگی تشکیل داد و از

مجلس اختیارات فوق‌العاده گرفت. آمریکا نیز علناً پشتیبانی خود را اعلام کرد؛ چنانکه جورج آلن سفیر آمریکا در تهران در آبان ۱۳۲۵ اظهار داشت دولت متبوعش از اقدامات «دمکراتیک» قوام حمایت می‌کند. تمام این تحولات نشان می‌داد که حکومت مرکزی با حمایت بریتانیا و آمریکا عزم سرکوب جنبش آذربایجان و کردستان را کرده است و قدرت‌های غربی نیز آن را بخشی از نبرد با نفوذ شوروی می‌دانند.

در این میان، استالین، که از یک‌سو نگرانی قدرت‌های امپریالیستی را حس می‌کرد و از سوی دیگر به دنبال موازنه‌سازی دیپلماتیک بود، نگران بود که گسترش سریع جنبش‌های خودگردان و شوراهای مردمی بدون آمادگی نظامی و اقتصادی، شوروی را درگیری مستقیم با غرب قرار دهد.

سرانجام، با خروج نیروهای شوروی و انزوای سیاسی آذربایجان و کردستان، ارتش شاه توانست با چراغ سبز غرب و سکوت شوروی، سرکوب خونینی را رقم بزند.

سرانجام به بهانه برگزاری انتخابات مجلس پانزدهم در تمام کشور، ارتش شاهنشاهی ایران در ۲۴ آبان ۱۳۲۵ (۱۵ نوامبر ۱۹۴۶) با فرمان قوام حرکت به سوی آذربایجان را آغاز کرد.

نیروهای آذربایجان ابتدا در حوالی میانه مقاومتی دلیرانه کردند و ارتش مهاجم را عقب راندند. اما در نهایت رهبری فرقه دموکرات (غیر از پیشه‌وری) به این نتیجه رساند که مقاومت بی‌فایده است. پیشه‌وری تا آخر بر نبرد اصرار داشت و حتی گفت «مرگ هست ولی بازگشت به ذلت هرگز!»، اما اکثریت کمیته مرکزی فرقه تصمیم به تسلیم بدون جنگ گرفتند. پیشه‌وری ناچار کناره‌گیری کرد و به باکو پناه برد. در ۲۱ آذر ۱۳۲۵ - دقیقاً یک سال پس از اعلان خودمختاری - رادیو تبریز با صدایی اندوهگین اعلام کرد که برای جلوگیری از خونریزی، نیروهای آذربایجان دیگر مقاومت نخواهند کرد و ورود ارتش ایران به تبریز مجاز است. اما آنچه سپس رخ داد، چیزی نبود که سران فرقه انتظار داشتند: ارتش شاه به همراه دسته‌های مسلح فتودال‌های بومی و اوباش اجیر شده، در بازگشت به آذربایجان چنان حمام خونی به راه انداخت که در تاریخ معاصر ایران کم‌سابقه است.

نیروهای دولتی و همراهانشان با شعار «فتح آذربایجان»، به طور سیستماتیک دست به قتل عام، غارت و تجاوز زدند. به گواه شاهدان عینی: «ارتش به جای ارتش آزادی‌بخش، تبدیل به ارتش اشغالگر وحشی شد. سربازان مست از غرور پیروزی، هر چه خواستند کردند. ریش دهقانان را آتش زدند، به زنان و دختران دریده تجاوز نمودند، خانه‌ها را غارت کردند و دام‌ها را به یغما بردند. ماموریتشان آزادی بود اما برای مردم مرگ و ویرانی به ارمغان آوردند.» (این روایت تکان‌دهنده قاضی ویلیام داگلاس از مشاهداتش در آذربایجان پس از سرکوب است که ابعاد فاجعه را نشان می‌دهد. در هفته‌های بعد، هزاران نفر از فعالان و هواداران فرقه دموکرات شناسایی و به جوخه‌های اعدام سپرده شدند. اعدام‌های دسته‌جمعی در میدان‌ها و کوی و برزن تبریز و دیگر شهرها صورت گرفت تا عبرتی برای همگان باشد. کتاب‌ها، روزنامه‌ها و جزوات ترکی که در یک سال گذشته چاپ شده بود را در حوض میدان شهر انباشتند و آتش زدند؛ آتش‌زدن کتاب به «جشن پیروزی» ارتجاع بدل شد تا با خاکستر کردن زبان و فرهنگ مردم، مهر پایان بر رؤیای خودمختاری بزنند. در کردستان نیز همین سناریو تکرار شد: ارتش شاه به مه‌باد و شهرهای اطراف یورش برد، قاضی محمد رهبر جمهوری کردستان و دو تن از یارانش را در ۲ فروردین ۱۳۲۶ در میدان شهر مه‌باد به دار آویخت. بسیاری از سران عشایر کرد که با جمهوری مه‌باد همکاری داشتند نیز اعدام یا زندانی شدند. سرکوبی بیرحمانه که رژیم پهلوی در آذربایجان و کردستان به راه انداخت، برای سال‌ها هرگونه فکر خودمختاری را به سایه برد.

نکته مهم در تحلیل این سرنوشت غم‌انگیز، ترس ساختار حاکم از الگوی آذربایجان بود. رژیم پهلوی و طبقات حاکم ایران (ملاکین، سرمایه‌داران و ناسیونالیست‌های افراطی) از این هراس داشتند که مبدا دساتوردهای رادیکال آذربایجان - از اصلاحات ارضی گرفته تا مشارکت طبقات فرودست در قدرت - به سایر نقاط کشور سرایت کند. دولت مرکزی نمی‌توانست تحمل کند که ولایتی از ایران به مردم خودسالاری دهد، به کارگران و دهقانان امتیازاتی فراتر از بقیه کشور بدهد و زبان و فرهنگ خود را ارج نهد. زیرا چنین

الگوی، مشروعیت رژیم را زیر سوال می‌برد و سایر ملل تحت ستم را به مبارزه ترغیب می‌کرد. بنابراین حتی اگر رقابت ابرقدرت‌ها هم نبود، شواهد نشان می‌دهد تهران دیر یا زود قصد بازپس‌گیری کنترل آذربایجان را داشت. از دید آنان، جنبش ۲۱ آذر نه فقط یک «تجزیه‌طلبی» (آن‌گونه که تبلیغ می‌کردند) بلکه یک خطر طبقاتی نیز محسوب می‌شد که باید نابود می‌شد.

به این ترتیب، ۲۱ آذر که روزی روز پیروزی خلق آذربایجان بود، در سال بعد تبدیل به روز شکست و عزا شد. هزاران نفر به ناچار جلای وطن کردند و به جمهوری آذربایجان شوروی پناهنده شدند؛ از جمله پیشه‌وری که در ۱۳۲۶ در باکو درگذشت (بنابر روایاتی در یک تصادف ساختگی کشته شد). خاطره آن یک سال آزادی و برابری اما در ذهن مردم آذربایجان باقی ماند و نسل‌های بعد آن را گرامی داشتند. شاعران ترک و کرد در رسای آن نهضت شعرها سرودند؛ از جمله سمد وورغون شاعر پرآوازه باکو شعری به نام «کتاب‌های سوخته» خطاب به شاه ایران سرود که در کنگره صلح ۱۹۵۲ پاریس قرائت شد و شاه را «قصاب» خطاب کرد. در مجموع، سرکوب جنبش ۲۱ آذر نمونه بارزی است از پیوند امپریالیسم جهانی و ارتجاع داخلی در خفه کردن خواست ملل برای آزادی. آمریکا و انگلیس از بیم نفوذ شوروی و ایده‌های سوسیالیستی و عدالت اجتماعی، چشمان خود را بر جنایات پهلوی بستند؛ شوروی نیز از بیم رویارویی با غرب، پا پس کشید. اما میراث ۲۱ آذر فراتر از آن یک سال و اندی است؛ این رویداد به‌روشنی نشان داد که مسئله ملی در ایران چگونه با مسئله طبقاتی و دموکراسی درهم‌تنیده است و بدون پشتیبانی توده‌ای و تغییرات ساختاری، قیام‌های ملی در خطر شکست خواهند بود.

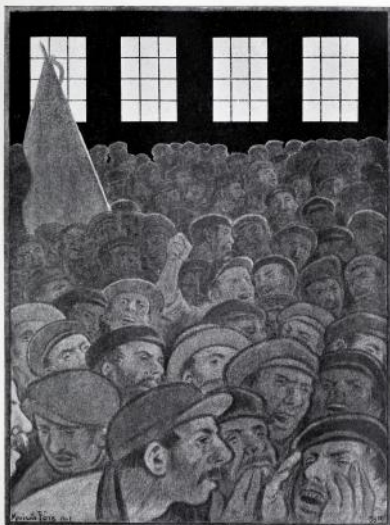
در بخش‌های بعد خواهیم دید که این درس‌های تاریخی چگونه با نظریه‌های مارکسیستی درباره حق تعیین سرنوشت و شرایط امروز ایران ارتباط پیدا می‌کند.

ادامه دارد...

آرش حسام

کارگران و زحمتکشان :

جامعه ایران آستان حوادث و تحولات عمیقی است به همین دلیل رژیم برای احتراز از وقوع قیام‌های توده‌ای، شمشیر را از رو بسته است و سرکوب جنبش کارگری و جنبش‌های اجتماعی را تشدید نموده است. وظیفه همه ما کارگران و عموم زحمتکشان است که در برابر تشدید سرکوبگری رژیم، متحد در داخل و خارج کشور به مبارزه و مقاومت ادامه دهیم. نیروهای چپ انقلابی و جنبش‌های اجتماعی سوسیالیستی، آزادیخواه و مترقی می‌باید در اتحاد باهم و با طرح خواست‌ها و مطالبات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی توده‌های رنج‌دیده و استثمار شده، به امر آگاهی و سازمان‌یابی جنبش طبقه کارگر و سایر جنبش‌های اجتماعی مترقی و دموکراتیک یاری رسانند. مقابله با نظام حاکم و دستگاه سرکوبگر آن، پایان دادن به پراکندگی مبارزات، و گردآمدن گردان‌های کار و زحمت در یک جبهه انقلابی به‌منظور گسترش مبارزه برای سرنوشتی انقلابی رژیم و استقرار ساختار اقتصادی و اجتماعی نوین مبتنی بر شوراها را به امری فوری و ضروری تبدیل کرده است. امروزه خواست‌ها و مطالبات اقتصادی و رفاهی طبقه کارگر و توده‌های رنج‌دیده و زحمتکش مردم با مطالبات آزادی‌خواهانه و دموکراتیک درهم آمیخته است و شرکت گسترده و متحد در اعتراضات، اعتصابات، و تظاهرات و سایر اشکال مبارزه بر علیه ستم و استثمار و سرکوب و نیز آزادی کارگران زندانی و سایر زندانیان سیاسی یک وظیفه تعطیل‌ناپذیر هر انسان آزادی‌خواه و انقلابی محسوب می‌گردد.



MANIFESTACIÓN OBRERA.
JA LA HUELGA POR MA-
RIANO FERRER.

کمیسیون‌های کارگری اسپانیا در دوران فرانکو و مقایسه با ایران امروز - بخش دوم

در بخش نخست این مقاله، تجربه‌ی کمیسیون‌های کارگری اسپانیا در دوران دیکتاتوری فرانکو بررسی شد: از شکل‌گیری هسته‌های ابتدایی در دل اعتصاب‌ها و محیط‌های کاری، تا گسترش تدریجی این کمیسیون‌ها به عنوان بدیل نهادهای فرمایشی حکومت و نهایتاً نقش آن‌ها در گذار سیاسی کشور. نشان دادیم که چگونه کارگران اسپانیایی، در شرایط انحصار تشکیلاتی و سرکوب سیاسی، توانستند با ابتکار و سازمان‌دهی از پایین، یکی از مؤثرترین شبکه‌های مقاومت اجتماعی را شکل دهند.

در این بخش، به وضعیت امروز کارگران در ایران می‌پردازیم؛ جایی که تشکلهای مستقل همچنان سرکوب می‌شوند، شوراهای اسلامی کار جایگزین تشکلهای واقعی شده‌اند، و هر تلاشی برای سازمان‌یابی مستقل با فشارهای امنیتی مواجه است. این بخش، نگاهی تحلیلی دارد به نهادهای رسمی کارگری در جمهوری اسلامی، تجربه‌های مقاومت مستقل، و اشکال نوینی از سازمان‌یابی که در دل محدودیت‌ها سر برمی‌آورند. همچنین در ادامه، به مقایسه‌ی تطبیقی میان دو تجربه‌ی ایران و اسپانیا پرداخته و درس‌هایی برای آینده‌ی جنبش کارگری ایران طرح خواهیم کرد.

وضعیت امروز کارگران در ایران: سرکوب و نهادهای فرمایشی

پس از پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ در ایران، کارگران نقش چشم‌گیری در اداره‌ی کارخانه‌ها و پیشبرد انقلاب از طریق ایجاد شوراهای کارگری داشتند. اما دیری نپایید که حکومت جدید برای تثبیت قدرت خود، بسیاری از آن شوراهای مستقل را سرکوب کرد. به‌ویژه با آغاز دهه‌ی ۱۳۶۰، موج گسترده‌ای از بازداشت و حذف نیروهای چپ و فعالان کارگری مستقل به راه افتاد که طی آن سازمان‌ها و اتحادیه‌های کارگری نوپا متلاشی شدند. در این خلأ سازمانی، حکومت جمهوری اسلامی سازوکارهایی رسمی برای سازمان‌دهی فرمایشی کارگران طراحی کرد که مهم‌ترین آن‌ها

«شوراهای اسلامی کار» بود. شوراهای اسلامی کار که تشکیل آن‌ها رسماً در قانون کار جمهوری اسلامی به عنوان یکی از سه تشکل مجاز کارگری (در کنار انجمن‌های صنفی و نمایندگان کارگران) به رسمیت شناخته شده، قرار بود به ادعای حکومت نقش نمایندگی کارگران را ایفا کنند. اما منتقدان از دیرباز این نهادها را ابزاری در دست حاکمیت برای کنترل کارگران می‌دانند که با دور زدن استقلال تشکلهای کارگری و جلوگیری از آزادی عمل آن‌ها، به کارگران تحمیل شده‌اند.

شوراهای اسلامی کار در هر واحد تولیدی یا خدماتی با تأیید دولت تشکیل می‌شوند و ترکیبی از نمایندگان منتخب کارگران و انتصابی کارفرما/حاکمیت هستند. این شوراها به جای پیگیری مطالبات واقعی کارگران، اغلب نقش بازوی کارفرما

و نهادهای امنیتی را ایفا کرده‌اند. گزارش‌ها و اظهارات متعدد نشان می‌دهد که در اعتراضات کارگری، اعضای برخی شوراهای اسلامی کار دوشادوش حراست و نیروهای امنیتی عمل کرده و مانع گسترش اعتصاب یا تجمع شده‌اند. حتی از زبان یکی از رؤسای سابق این نهاد (حسن صادقی) نقل شده که اگر تشکلهایی نظیر خانه کارگر و شوراهای اسلامی کار نبودند، «خیابان‌های تهران زیر پای کارگران گرسنه می‌لرزید» - اعترافی صریح به اینکه این نهادها سد نخست شورش‌های کارگری بوده‌اند. بدین ترتیب، در ایران امروز هرچند به ظاهر تشکلهایی برای نمایندگی کارگران وجود دارد، اما از دید اکثریت کارگران و فعالان، این تشکلهای استقلال نداشته و صرفاً نقش ابزار سرکوب نرم را بازی می‌کنند. نتیجه‌ی چنین وضعیتی، فقدان تربیون رسمی برای بیان مطالبات کارگران است؛ تا جایی که حتی خواسته‌های بدیهی مانند افزایش دستمزد مطابق تورم یا ایمنی محیط کار نیز به سختی از کانال‌های قانونی قابل طرح و پیگیری است. در غیاب اتحادیه‌های واقعی، مطالبات انباشته‌ی کارگران بارها به اعتصاب‌ها و اعتراضات خودجوش در سال‌های اخیر انجامیده که حکومت آن‌ها را با ترکیبی از سرکوب پلیسی-امنیتی و امتیازدهی‌های محدود مهار کرده است.

اشکال نوین مبارزه‌ی کارگری در ایران

شرایط خفقان‌آور و انحصار تشکیلاتی یادشده، کارگران ایرانی را واداشته تا برای دفاع از حقوق خود به ابتکارهای سازمانی نوین و غیررسمی روی آورند. یکی از این ابتکارات، تشکیل کمیته‌های اعتصاب مخفی در محیط‌های کاری است. در بسیاری از اعتصاب‌های سال‌های اخیر - از اعتصاب‌های کارگران مجتمع نیشکر هفت‌تپه گرفته تا اعتصاب‌های صنعت نفت و پتروشیمی - مشاهده شد که کارگران پیشرو گرد هم آمده و جمع‌های منتخب کوچکی را به عنوان کمیته‌ی رهبری اعتصاب شکل دادند. این کمیته‌ها معمولاً به صورت غیرعلنی فعالیت می‌کنند و ترکیبی از کارگران با گرایش‌های فکری متنوع را در بر می‌گیرند که وجه اشتراکشان پیگیری مطالبه‌ی معینی (مثلاً پرداخت دستمزد معوقه یا بازگرداندن همکاران اخراجی) است. کمیته‌های مخفی کارگری به گفته‌ی فعالان، محملی برای ادامه‌ی مبارزه در زیر پوست محیط کار هستند بدون آن‌که رهبران‌شان در معرض شناسایی فوری قرار گیرند. هرچند این کمیته‌ها رسمیت قانونی ندارند، اما وجودشان در سازمان‌دهی اعتصاب‌ها نقش تعیین‌کننده‌ای داشته است و تجربه‌ی همبستگی و خودرهبری کارگران را تقویت می‌کند.

علاوه بر کمیته‌های اعتصاب، کارگران ایرانی از شبکه‌های غیررسمی ارتباطی برای هماهنگی بهره می‌برند.

در عصر فناوری اطلاعات، شبکه‌های اجتماعی و پیام‌رسان‌ها به عرصه‌ی جدیدی برای پیوند اعتراضات پراکنده تبدیل شده‌اند. برای نمونه، در اعتصاب‌های هماهنگ‌شده‌ی کارگران پیمانی صنعت نفت در تابستان ۱۴۰۰، یک شبکه گسترده از طریق گروه‌های تلگرامی و واتس‌اپی ایجاد شد که به تبادل اخبار اعتصاب، هم‌رسانی تجربیات و حتی انتشار بیانیه‌های مشترک میان کارگران ده‌ها شرکت پیمانکاری انجامید. همچنین تشکلهایی خودجوش اما سراسری مانند شورای سازماندهی اعتراضات کارگران پیمانی نفت یا شورای هماهنگی تشکلهای صنفی فرهنگیان طی سال‌های اخیر ظهور کرده‌اند که هرچند از دیدگاه حقوقی به رسمیت

شناخته نشده‌اند، عملاً نقش ستادهای پیگیری مطالبات را در بخش‌های مختلف ایفا می‌کنند. به عنوان مثال، شورای هماهنگی فرهنگیان توانسته است چندین دور تجمع و اعتصاب سراسری معلمان را سازمان‌دهی کند و خواسته‌هایی چون همسان‌سازی حقوق بازنشستگان و آزادی معلمان زندانی را مطرح نماید. وجود و تداوم این شبکه‌ها و شوراهای غیررسمی نشانگر آن است که جنبش کارگری ایران برای بقا، به خلاقیت سازمانی روی آورده است و الگوهای نوینی متناسب با شرایط اختناق فعلی ابداع می‌کند.

با این حال، فعالیت در این ساختارهای موازی هزینه‌های سنگینی نیز داشته است. بسیاری از کارگران و معلمان به صرف مشارکت در اعتصابات یا اداره‌ی کانال‌های خبری کارگری بازداشت و به اتهامات امنیتی محکوم شده‌اند. در سال‌های اخیر، دستگاه‌های امنیتی ایران با حساسیت و نظارت شدید، هرگونه تلاش برای ایجاد تشکلهای سراسری مستقل را در نطفه خنثی کرده‌اند. برای مثال، تلاش فعالان کارگری در دهه ۱۳۸۰ برای ایجاد سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوس‌رانی تهران با یورش خشونت‌بار مواجه شد و رهبران آن مانند منصور اسانلو و ابراهیم مددی بازداشت و زندانی شدند. همچنین اسماعیل بخشی و سایر کارگران معترض هفت‌تپه پس از تشکیل شورای نمایندگان کارگران در خلال اعتصاب، به سرعت دستگیر و با احکام زندان طولانی مواجه گردیدند. این نمونه‌ها حاکی از آن است که حکومت ایران هرگونه سازمان‌یابی مستقل کارگران را برنمی‌تابد و آن را تهدیدی علیه امنیت خود قلمداد می‌کند. از این رو، کمیته‌های اعتصاب و شبکه‌های غیررسمی ناچارند به شدت مخفی کار باشند و پس از پایان هر اعتراض نیز اغلب از هم گسسته یا پراکنده شوند تا اعضایشان از گزند پیگرد در امان بمانند. چنین وضعیتی هرچند توان جنبش کارگری را محدود ساخته، اما نتوانسته ریشه‌های اعتراضات را بخشکاند؛ چرا که مطالبات اقتصادی و معیشتی به قوت خود باقی است و ساختارهای رسمی قادر به پاسخ‌گویی به آن‌ها نیستند.

فقدان سازمان‌یافتگی چپ و سازوکارهای سرکوب در ایران

یکی از تفاوت‌های مهم میان تجربه‌ی اسپانیا در دوران فرانکو و وضعیت ایران امروز، در سطح سازمان‌یابی سیاسی حامی جنبش کارگری است. در اسپانیا، همان‌گونه که دیدیم، یک حزب کمونیست منسجم به همراه شبکه‌ای از نیروهای مخالف (مذهبی و سکولار) پشتوانه‌ی مبارزات کارگران بود و به آن جهت می‌داد. در ایران، جریان‌های چپ مستقل پس از انقلاب ۱۳۵۷ به شدت سرکوب و عملاً از صحنه‌ی رسمی حذف شدند. طی سال‌های نخست انقلاب، صدها نفر از اعضا و کادرهای گروه‌های چپ (از حزب توده گرفته تا سازمان‌های چریکی چپ‌گرا) اعدام یا مجبور به ترک کشور شدند. سرکوب سنگین دهه‌ی ۱۳۶۰ باعث شد هیچ حزب یا سازمان چپ قدرتمندی نتواند به‌طور علنی در ایران فعالیت کند و کارگران بدون پشتیبانی یک نیروی سیاسی سازمان‌یافته داخلی، وارد دهه‌های بعد شوند. هرچند در سال‌های پس از آن، گروه‌های چپ کوچک به صورت مخفی یا در تبعید به فعالیت ادامه دادند و برخی تشکلهای مخفی کارگری (مانند «کمیته عمل سازمانده کارگری» یا گروه‌های سوسیالیستی دیگر) شکل گرفت، اما این تشکلهای به دلیل امنیتی غالباً ارتباط محدودی با بدنه‌ی وسیع کارگران داشته و نتوانسته‌اند نقشی مشابه حزب کمونیست اسپانیا در دهه ۱۹۶۰ ایفا کنند. از سوی دیگر، جریان موسوم به چپ اسلامی که در ابتدای انقلاب در نهادهایی چون خانه کارگر ظهور کرد، خود بخشی از ساختار حاکمیت شد و عملاً به عاملی در مهار جنبش کارگری بدل گشت. بنابراین، کارگران معترض امروز در ایران از نعمت پشتیبانی سازمان‌یافته‌ی یک نیروی سیاسی ریشه‌دار محروم‌اند و بیش‌تر به شبکه‌های درونی خود متکی هستند.

عامل مهم دیگر، پیچیدگی و گستردگی سازوکارهای سرکوب امنیتی در جمهوری اسلامی است. رژیم فرانکو بی‌شک دیکتاتوری سرکوبگری بود، اما ابزارهای نظارتی و امنیتی حکومت ایران در عصر حاضر بسیار توسعه‌یافته‌تر است. وزارت

اطلاعات و سازمان اطلاعات سپاه پاسداران با بهره‌گیری از فناوری‌های نوین، شبکه‌ای گسترده‌ای از مخابرات و اقدامات پیشگیرانه را به کار گرفته‌اند تا از شکل‌گیری هر گونه تشکل مستقل جلوگیری کنند.

شرکت فعالان در یک گروه تلگرامی یا حضور در یک تجمع صنفی می‌تواند به سرعت توسط نیروهای امنیتی رصد و منجر به بازداشت آن‌ها شود. اتهاماتی چون «اجتماع و تبانی علیه امنیت ملی» یا «اقدام علیه نظام» به اتهامات رایج علیه کنشگران کارگری بدل شده است و دستگاه قضایی احکام سنگینی (حبس‌های طولانی‌مدت و حتی در مواردی اعدام) برای آنان صادر می‌کند. نمونه‌تکان‌دهنده، صدور حکم اعدام برای شریفه محمدی، یک زن کارگر معترض در سال ۱۴۰۲ بود که نشان‌دهنده‌ی عزم حکومت در عبرت‌آموز کردن دیگر کارگران است. این سطح از شدت عمل، فضای رعب و بی‌اعتمادی عمیقی ایجاد کرده که کار مخفیانه‌ی کمیته‌های کارگری را دشوارتر می‌سازد. بسیاری از کارگران به دلیل نگرانی از پیامدهای امنیتی، از پیوستن به هرگونه سازمان‌دهی - حتی غیرعلنی - پرهیز می‌کنند و ترجیح می‌دهند صرفاً در لحظه اعتراضات خودجوش همراه شوند.

مجموع این عوامل (نبود سازمان سیاسی حامی و سرکوب امنیتی شدید) سبب شده که جنبش کارگری ایران به صورت پراکنده و ناپیوسته جلو برود. اعتراضات کارگری در ایران عمدتاً شکل انفجارهای مقطعی پیدا کرده که در یک نقطه شعله می‌کشد و پس از مدتی فروکش می‌کند، بدون آن‌که موفق به ایجاد یک پیوند پایدار تشکیلاتی با اعتراضات در نقاط دیگر شود. به بیان دیگر، جنبش کارگری ایران هنوز فاقد یک ستون فقرات سازمانی واحد است که بتواند این تکان‌ها را به حرکت‌هایی هماهنگ و هم‌افزا در سطح ملی تبدیل کند. این نقطه‌ضعف ساختاری، قیاس جنبش کارگری ایران با تجربه‌ی اسپانیا را پیچیده می‌سازد؛ هرچند درس‌های ارزنده‌ای نیز از دل همین تفاوت‌ها می‌توان آموخت که در ادامه به آن‌ها خواهیم پرداخت.

مقایسه تطبیقی: از اسپانیای فرانکو تا ایران امروز

با مرور دو تجربه تاریخی یادشده، اکنون می‌توان به مقایسه تطبیقی میان کمیسیون‌های کارگری اسپانیا تحت دیکتاتوری فرانکو و وضعیت کنونی کارگران ایران پرداخت. در نگاه اول، شباهت‌های قابل توجهی میان این دو دیده می‌شود: حکومت خودکامه، تشکل‌های فرمایشی حکومتی، ممنوعیت اتحادیه‌های مستقل، و سرکوب شدید اعتراضات. همان‌گونه که فرانکو با ایجاد سندیکای عمودی و برجسب زدن کمیسیون‌های مستقل به عنوان «عناصر کمونیست و برانداز» سعی در انکار صدای واقعی کارگران داشت، حکومت ایران نیز با اتکا به شوراهای اسلامی کار و انگ امنیتی زدن به فعالان، مطالبات مستقل کارگری را انکار و سرکوب می‌کند. در هر دو حالت، کارگران دریافته‌اند که از مجاری رسمی صدایشان شنیده نخواهد شد و به ناچار به سمت سازمان‌دهی‌های پنهان و غیررسمی روی آورده‌اند. تشکیل کمیته‌های مخفی در کارخانه‌های اسپانیا در دهه ۶۰ میلادی، و ایجاد شبکه‌های اعتصاب و کانال‌های ارتباطی در ایران دهه ۱۳۹۰ خورشیدی، هر دو واکنش‌هایی خلاقانه به محدودیت‌های تحمیل‌شده از سوی استبداد حاکم بوده‌اند.

اما از سوی دیگر، تفاوت‌های مهمی نیز بین این دو تجربه وجود دارد که تأثیر بسزایی بر سرنوشت جنبش‌های کارگری مذکور گذاشته است. یکی از تفاوت‌های کلیدی، حضور یا عدم حضور یک رهبری منسجم سیاسی است. در اسپانیا، حزب کمونیست به عنوان سازمانی مخفی ولی منظم، نه تنها آموزش سیاسی و ایدئولوژیک به فعالان کارگری می‌داد بلکه با تدوین استراتژی (نظیر خط‌مشی آشتی ملی و نفوذ در سندیکای دولتی) به حرکت کارگران جهت می‌بخشید. همچنین ارتباط با شبکه‌ی بین‌المللی کمونیسم و حمایت معنوی از سوی شوروی و جنبش‌های چپ اروپا، به مقاومت کارگران اسپانیا دلگرمی مضاعف می‌داد. در ایران امروز، جنبش کارگری از چنین پشتوانه‌ای محروم است؛ نیروهای چپ ایرانی عمدتاً در تبعید به سر می‌برند یا در داخل کشور

بسیار پراکنده و مخفی هستند و هنوز نتوانسته‌اند استراتژی واحدی را برای هدایت مبارزات کارگری پیش نهند. این بدان معناست که اعتراضات کارگری ایران عمدتاً خودانگیخته و برآمده از مطالبات فوری معیشتی است و کمتر به یک برنامه‌ی سیاسی بلندمدت برای تغییر ساختار قدرت پیوند خورده است.

تفاوت مهم دیگر، شرایط زمانی و بین‌المللی است. مبارزات کارگران اسپانیا در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ در بنبوه‌ی تغییرات بین‌المللی رخ داد: مرگ دیکتاتورهای سالخورده در جنوب اروپا (مثل سالازار در پرتغال و سپس فرانکو در اسپانیا) و پیشروی موج دموکراسی‌خواهی در جهان، فضا را برای گذار سیاسی آماده کرده بود. در آن مقطع، قدرت‌های غربی نیز از گذار اسپانیا به دموکراسی حمایت می‌کردند تا این کشور را وارد بلوک جهان آزاد کنند. به همین دلیل، کمیسیون‌های کارگری و دیگر نیروهای مخالف فرصتی تاریخی یافتند تا مطالباتشان را به کرسی بنشانند. اما وضعیت ایران در دهه‌ی ۱۴۰۰ خورشیدی (۲۰۲۰ میلادی) متفاوت است. جمهوری اسلامی هرچند با چالش‌های داخلی فراوانی روبه‌روست، اما ساختار قدرت آن هنوز انسجام خود را حفظ کرده و انتقال قدرت محتمل به نظر نمی‌رسد.

حمایت خارجی مؤثری هم از جنبش‌های اجتماعی ایران وجود ندارد و چه‌بسا برخی دولت‌های خارجی بیشتر نگران بی‌ثباتی ناشی از فروپاشی ناگهانی حکومت باشند تا نقض حقوق کارگران. از این رو، جنبش کارگری ایران فعلاً نمی‌تواند صرفاً با اتکا به شرایط بین‌المللی، به تغییرات سیاسی امیدوار باشد و باید مبارزه‌ای فرسایشی‌تر و درازمدت‌تر را سازمان دهد.

با این حال، همین تفاوت‌ها می‌تواند حاوی نکات آموزنده باشد. تجربه‌ی اسپانیا نشان داد که حتی بدون برخورداری از آزادی فعالیت علنی، کارگران می‌توانند نهادهای مستقل خود را به شکل مخفی حفظ کنند تا در لحظه‌ی مناسب تاریخی، آماده‌ی نقش‌آفرینی باشند. به بیان دیگر، کمیسیون‌های کارگری اسپانیا نوعی سرمایه‌ی اجتماعی و تشکیلاتی مخفی اندوختند که در بزنگاه انتقال

قدرت، به سرعت به نیرویی علنی و اثرگذار تبدیل شد. جنبش کارگری ایران نیز می‌تواند با سازمان‌دهی هسته‌های مخفی در کارخانه‌ها و صنایع - حتی اگر این هسته‌ها موقتاً کاری از پیش نبرند - زیرساخت لازم را برای روزی که شرایط دستخوش تغییر شد فراهم آورد. از سوی مقابل، اسپانیا نیز می‌تواند از ایران درسی بگیرد: نبود تشکلهای مستقل و سرکوب همه‌جانبه، ناراضیاتی کارگران را از بین نمی‌برد بلکه به شکل اعتراضات انفجاری خود را نشان می‌دهد. حکومت ایران با تمام تلاش نتوانسته است مانع اعتصاب‌های پی‌درپی (مثلاً در معادن، صنایع نفت، حمل‌ونقل و ...) شود و این نشان می‌دهد نیاز به عدالت اقتصادی و آزادی صنفی را نمی‌توان برای همیشه سرکوب کرد. دیر یا زود، مانند آنچه در سال‌های پایانی رژیم فرانکو رخ داد، موج مطالبات کارگران به سطحی خواهد رسید که سازش‌ناپذیر می‌شود.

درس‌هایی برای جنبش کارگری ایران

مرور سرگذشت کمیسیون‌های کارگری اسپانیا در دوران دیکتاتوری فرانکو و تطبیق آن با شرایط امروز کارگران ایران، درس‌های ارزشمندی پیش روی جنبش کارگری ایران قرار می‌دهد. نخستین درس این است که سازمان‌یابی مستقل کارگران، حتی زیر شدیدترین اختناق‌ها امکان‌پذیر است. اسپانیایی‌ها نشان دادند که با ابتکار، همبستگی و کار مخفی می‌توان شالوده‌تشریکی را پی‌ریخت که دیر یا زود به بار بنشیند. کارگران ایران نیز هر جا از تکیه بر نهادهای دست‌ساز حکومت ناامید شده‌اند، به ابتکارهای خودجوش روی آورده‌اند؛ از کمیته‌های اعتصاب گرفته تا انجمن‌های صنفی مستقل (مانند سندیکای شرکت واحد یا انجمن‌های معلمان) که به‌رغم سرکوب، الگوی پایداری بوده‌اند. حفظ و توسعه این نهادهای موازی در بلندمدت اهمیت حیاتی دارد. حتی اگر این تلاش‌ها امروز به ثمر فوری نرسد، بقای آن‌ها همچون بذرهایی در خاک استبداد خواهد بود که در فصل تغییرات آینده جوانه خواهد زد.

دومین درس، ضرورت اتحاد عمل فراتر از خطوط ایدئولوژیک است. یکی از عوامل موفقیت کمیسیون‌های اسپانیا، ائتلاف نیروهای متنوع

(کمونیست، سوسیالیست، آنارشیست، کاتولیک مخالف رژیم) در درون یک جنبش واحد بود. این بدان معنا نیست که اختلاف نظر وجود نداشت، بلکه بدین معناست که همه حول مطالبات مشترک کارگری متحد شدند. در ایران نیز جنبش کارگری برای پیشبرد اهداف خود نیازمند پل زدن بین طیف‌های مختلف فکری است. در محیط کار، کارگر دیندار، سکولار، چپ‌گرا یا ملی‌گرا همه در رنج معیشت و دغدغه امنیت شغلی مشترک‌اند. تجربیات سال‌های اخیر - از اعتراضات هفت‌تپه تا اعتصاب‌های سراسری معلمان - نشان داده که مطالبه نان و کرامت می‌تواند افراد با گرایش‌های مختلف را کنار هم قرار دهد. جنبش کارگری هرچه بیشتر بر نقاط اشتراک تاکید و از تفرقه‌های سیاسی داخلی اجتناب کند، در برابر تفرقه‌افکنی‌های حکومت مصون‌تر خواهد بود.

درس سوم، اهمیت استفاده از فرصت‌ها و شکاف‌های ساختار قدرت است. کمیسیون‌های کارگری با هوشمندی از روزه‌های قانونی محدود در دل رژیم فرانکو بهره بردند (مانند شرکت در انتخابات نمایندگان کارگری) و آن را به سکویی برای تقویت جنبش خود بدل کردند. در ایران امروز نیز، هر چند فضای رسمی بسیار بسته است، اما شاید بتوان از برخی فرصت‌ها ولو اندک بهره گرفت. برای مثال، در مقاطعی برخی تشکلهای صنفی (مثل انجمن‌های صنفی کارگران یا مجمع‌های عمومی در کارگاه‌ها) با مجوز محدود تشکیل شده‌اند؛ حضور فعالان مستقل در این مجاری قانونی هر چند دشوار، می‌تواند تریبونی - هر چند کوچک - برای طرح مطالبات ایجاد کند. حتی انتخابات فرمایشی شورای اسلامی کار در یک کارخانه، اگر با حضور و کاندیداتوری کارگران مستقل همراه شود، ممکن است به بلندتر شدن صدای اعتراض در همان محیط بینجامد (هر چند ساختار کلی این نهاد تحت کنترل حکومت باقی بماند). به‌چالش کشیدن نهادهای فرمایشی از درون یکی از راهبردهایی است که شاید در شرایط خاص جواب دهد و حاکمیت را وادار به عقب‌نشینی‌هایی موضعی کند.

درس چهارم، جلب همبستگی بین‌المللی است. کمیسیون‌های اسپانیا از همبستگی جهانی نیروی

کار و فشار افکار عمومی در اروپا بهره‌مند شدند؛ به طوری که اخبار اعتصاب‌ها و سرکوب‌ها در اسپانیا به گوش اتحادیه‌های کارگری جهان می‌رسید و بر حکومت فرانکو فشار وارد می‌کرد. امروز نیز کارگران ایران در عصر ارتباطات می‌توانند صدای خود را به جهان مخابره کنند و حمایت تشکلهای کارگری بین‌المللی و نهادهای حقوق بشری را بطلبند. صدور قطعنامه‌های حمایتی، درخواست پاسخ‌گویی دولت ایران در سازمان بین‌المللی کار (ILO) و فشار افکار عمومی جهانی بر آزادی فعالان کارگری زندانی، می‌تواند تا حدی هزینه سرکوب را برای حاکمان ایران بالا ببرد. البته نباید به دخالت دول خارجی دل بست؛ تجربه نشان داده است که آزادی کارگران اساساً به دست خودشان و مردم کشورشان رقم می‌خورد. اما حمایت جهانی می‌تواند به مثابه یک سپر و تکیه‌گاه اخلاقی برای مبارزان عمل کند.

و نهایتاً مهم‌ترین درس، پایدار نگه‌داشتن امید و آگاهی طبقاتی است. جنبش کارگری اسپانیا مسیری طولانی و پرهزینه را از ۱۹۳۹ تا ۱۹۷۵ پیمود تا سرانجام به ثمر نشست. طی این دهه‌ها، نسل‌هایی از کارگران اسپانیایی تجربیات مبارزه را به نسل بعد منتقل کردند و نگذاشتند حافظه جمعی مقاومت زایل شود. در جنبش کارگری ایران نیز علی‌رغم فراز و نشیب‌ها، میراث مبارزاتی غنی وجود دارد؛ از اعتصاب‌های کارگران نفت در دهه ۱۳۲۰ و نقش آن‌ها در نهضت ملی‌شدن صنعت نفت گرفته تا شوراهای کارگری سال ۱۳۵۷ و تلاش برای تشکیل سندیکاها در دهه‌های اخیر. این تاریخچه، گنجینه‌ای از درس‌ها و الهام‌هاست که باید زنده نگاه داشته شود. آگاهی به حقوق صنفی و سیاسی و شناخت ابزارهای مبارزه، خود سلاحی نیرومند در برابر استبداد است. هر کارگر ایرانی آگاه امروز، می‌تواند همان نقشی را ایفا کند که کارگران پیشروی اسپانیایی در دهه ۱۹۶۰ ایفا کردند: هسته‌ی اولیه‌ی یک تشکل مخفی یا رهبر عملی یک اعتصاب.

در نگاهی انتقادی، البته نباید تفاوت بافتار اجتماعی و سیاسی ایران و اسپانیا را نادیده گرفت و دچار ساده‌انگاری شد. قرار نیست الگوی

از برنامه سازمان اتحاد فدائیان کمونیست

نظام سوسیالیستی تجلی سازماندهی نوین جامعه‌ای است که مبانی آن پاسداری از حقوق انسانی و ایجاد شرایط رشد تمامی آحاد و اعضای جامعه بشری می‌باشد.

جامعه‌ای که هدف آن آزادی واقعی بشریت از تمامی قیود و مصائبی است که نظام‌های طبقاتی تاکنونی به پای بشریت زنجیر کرده‌اند. این نظام اشتراکی تنها به تغییر در مناسبات اقتصادی و سیستم اداره جامعه خلاصه نمی‌شود، بلکه بطور همزمان وسیع‌ترین و پیگیرترین آزادی‌های سیاسی و دستیابی به ارزش‌های فرهنگی مناسب با این ساختار اقتصادی - اجتماعی را به وجود می‌آورد.

سوسیالیسم پایان راه و فرامسیون اجتماعی اقتصادی ثابتی نیست، بلکه دوران گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم است. در این دوره سنت‌ها، آثار و عواقب جامعه کهن باقیست و بورژوازی سرنگون شده برای احیای مجدد قدرت با تمام قوا علیه حاکمیت استثمار شونده‌گان و ستم‌دیدگان تلاش خواهد کرد. به همان گونه که تجربه شکست بزرگترین انقلاب کارگری در شوروی نشان داد، مبارزه طبقاتی در دوران ساختمان سوسیالیسم ابعاد جدیدی به خود خواهد گرفت و به سوال کلیدی کی بر کی پاسخ داده خواهد شد. اما در این دوره و در جریان پیشرفت ساختمان سوسیالیسم آن گونه که تجربه شوروی نشان داد، نه تصور از بین رفتن طبقات و ایجاد دولت عموم خلقی، گذار به جامعه کمونیستی را ممکن خواهد کرد و نه ایجاد دیکتاتوری و سرکوب بوروکراسی حزبی - دولتی و غیر سیاسی کردن مردم قادر است واقعیات مبارزه طبقاتی و مشکلات ساختمان سوسیالیسم را حل کند.

سوسیالیسم از آزادی و دموکراسی جدایی ناپذیر است. بیان آزاد اندیشه و عقیده و آزادی سیاسی و دخالت و تصمیم‌گیری مستقیم مردم در برنامه‌ریزی، تولید، مبادله و در امر سیاست، فرهنگ و غیره تنها ضامن پیشرفت سوسیالیسم و ساختمان پیروزمندانه آن است. انقلاب مداوم و حضور و نقش مستقیم مردم در صحنه تولید، برنامه‌ریزی و اداره امور در ساختمان آگاهانه سوسیالیسم، تنها وسیله‌ای است که پیروزی طبقه کارگر و دیگر توده‌های مردم را بر اقلیت استثمارگر تضمین خواهد کرد به طوری که هیچ قدرتی را یارای در هم شکستن آن نخواهد بود.

کمیسیون‌های کارگری اسپانیا عیناً در ایران تکرار شود؛ چنان‌که برخی شرایط مثبت یا منفی در ایران امروز وجود دارد که مختص خود آن است. برای مثال، ترکیب طبقاتی کارگران ایران، حضور پررنگ طبقه‌ی کارگران خدماتی و پراکندگی جغرافیایی صنایع، روش‌های سازمان‌دهی متفاوتی را می‌طلبد. همچنین ایدئولوژی حاکم بر جمهوری اسلامی (ترکیبی از دین و اقتدارگرایی) با ایدئولوژی فاشیستی - ملی‌گرایانه رژیم فرانکو تفاوت دارد و ممکن است بخشی از طبقه کارگر تحت تأثیر گفتمان‌های حکومتی قرار داشته باشند. بنابراین، جنبش کارگری ایران باید خلاصه و بومی‌شده از تجارب دیگر کشورها بهره گیرد.

در جمع‌بندی پایانی، می‌توان گفت سرنوشت جنبش کارگری ایران هنوز در حال نوشته شدن است. دیکتاتوری فرانکو ۳۶ سال طول کشید و طی آن کارگران اسپانیایی از دل تاریک‌ترین روزها، مشعل یک جنبش رهایی‌بخش را فروزان نگه داشتند تا سرانجام در طلوع آزادی خوش درخشید. جمهوری اسلامی اکنون نزدیک به پنج دهه پابرجاست و کارگران ایرانی در دل این شب دی‌جور، بارها صدای اعتراض خود را بلند کرده‌اند. اگر قرار باشد گذار ایران به دموکراسی واقعی و عدالت اجتماعی رقم بخورد، بی‌گمان نیروی کار و جنبش کارگری یکی از بازیگران اصلی آن خواهد بود. درس بزرگ کمیسیون‌های کارگری اسپانیا آن است که خودسازمان‌دهی، همبستگی و پایداری می‌تواند حتی در برابر طولانی‌ترین دیکتاتوری‌ها به پیروزی دست یابد. این درس، امیدبخش کارگران ایران است؛ امیدی آمیخته با آگاهی و پشتکار، که می‌تواند نویدبخش آینده‌ای روشن‌تر برای جنبش کارگری و جامعه ایران باشد.

سالی معزی

نسخه کامل این مقاله را می‌توانید در لینک زیر دانلود کنید

<https://fedayi.org/magazine/article/Comisiones%20Obreras.pdf>



ترومای سرکوب؛ نقدی بر نسبت چپ ایرانی با سرکوب، پراکندگی و مسئولیت‌پذیری سیاسی

و خونریزی زاده شده و تداوم یافته است. بورژوازی برای حفظ سلطه خود از هیچ قهر و خشونت‌آلودگی ابا ندارد، چرا که هیچ طبقه حاکمی در تاریخ هرگز قدرت را داوطلبانه واگذار نکرده است. حتی در دموکراتیک‌ترین جمهوری‌های سرمایه‌داری، ساختارهای پنهانی قدرت تضمین می‌کنند که طبقه حاکم میدان را برای نیرویی که قصد برانداختن آن را دارد، خالی نکند.

بنابراین سرکوب در مقیاس کلی یک «کارکرد ساختاری» در جوامع طبقاتی است نه یک حادثه استثنایی. تاریخ جنبش‌های کارگری و انقلابی جهان سرشار از نمونه‌های سرکوب سیستماتیک است؛ از کمون پاریس ۱۸۷۱ که در خون غرق شد تا عملیات کندور در آمریکای لاتین که طی آن دیکتاتورهای راست‌گرا با هماهنگی اطلاعاتی به ترور و کشتار سوسیالیست‌ها و چپ‌ها پرداختند. در پرتو چنین واقعیاتی، پرسش درست این نیست که «چرا سرکوب می‌شویم؟» - «زیرا سرکوب شدن برای نیرویی که می‌خواهد نظامی ناعادلانه را واژگون کند، امری طبیعی و قابل انتظار است. پرسش واقعی این است: چرا هنوز هم ما سرکوب را به مثابه اتفاقی خارق‌عاده و تعیین‌کننده در شکست‌هایمان تحلیل می‌کنیم؟ چرا علی‌رغم واقف بودن بر

به مکانیزمی ذهنی که هر ناکامی را با ارجاع به خشونت رژیم‌ها و طبقه حاکم توجیه می‌کند. چنین روایتی، به‌مرور نقش ترومای جمعی را یافته است: جامعه چپ با هر شکست، بیش از آنکه در پی واکاوی علل متنوع آن باشد، به خاطره سرکوب پناه می‌برد. در نتیجه ترومای سرکوب فهم ما از سیاست و سازمان‌یابی را مختل کرده است. این نوشتار نشان می‌دهد چگونه این ترومای تاریخی، سرکوب را از یک عامل واقعی به مکانیزمی ساده‌ساز بدل کرده است - مکانیزمی که هم واقعیت‌های دیگر را می‌پوشاند و هم مسئولیت‌های درونی را به تعلیق درمی‌آورد. به بیان دیگر، سرکوب از یک حقیقت تلخ، به یک بهانه همه‌کاره برای تبرئه خودی‌ها تبدیل شده است.

۲. سرکوب به مثابه واقعیت تاریخی

از منظر اندیشه مارکسیستی، اعمال خشونت و سرکوب از سوی طبقات حاکم نه یک اتفاق است و نه یک انحراف موقتی، بلکه بخشی بنیادی از تداوم سلطه طبقاتی است. مارکس در سرمایه می‌نویسد: «اگر پول با لکه خون مادرزاد بر گونه به دنیا می‌آید، سرمایه از سر تا پا، از هر منفذ خون و کثافت می‌چکد.» این تصویر تکان‌دهنده دقیقاً بر ماهیت تاریخی سرمایه‌داری تأکید دارد که با خشونت

تقدیم به تمامی «تشنگان آزادی و شکسته‌گان سال‌های سیاه»

«اگر پول با لکه خون مادرزاد بر گونه به دنیا می‌آید، سرمایه از سر تا پا، از هر منفذ خون و کثافت می‌چکد»
مارکس

۱. مقدمه: یک زخم واقعی، اما یک تفسیر ناقص

سرکوب سیاسی در تاریخ معاصر ایران یک واقعیت انکارناپذیر است. از کشتارها و تصفیه‌های دهه ۶۰ تا زندان، شکنجه و اعدام هزاران زندانی سیاسی در دهه ۶۰ که طی آن تا ۳۰ هزار عضو و هوادار گروه‌های چپ و مخالف اعدام شدند، سرکوب همواره زخمی عمیق بر پیکر جنبش‌های آزادی‌خواه برجای گذاشته است. این جراحت واقعی، خاطره‌های دردناک نسلی از مبارزان را رقم زده که خواه ناخواه خود را «نسل قربانیان» می‌دانند.

اما مشکلی که اینجا شکل می‌گیرد تفسیر یک‌سویه و ساده‌ساز از این زخم است. «سرکوب» به تدریج به توضیح مرکزی هر شکست در روایت چپ ایران بدل شده است -

ماهیت خشونت‌بار سرمایه‌داری، شکست‌های خود را عمدتاً به عاملی بیرونی چون سرکوب فروکاسته‌ایم؟ این نگرش، همان ترومای تاریخی است که نیاز به آسیب‌شناسی دارد.

۳. تبدیل سرکوب به تروما و تروما به تئوری توجیه

چپ ایرانی به جای برخورد با سرکوب به‌عنوان «شرایط کار سیاسی»، اغلب آن را به علت مرکزی فروپاشی‌ها و ناکامی‌های خود تقلیل داده است. از دهه ۱۳۲۰ تا ۱۴۰۰ خورشیدی (معادل حدود ۱۹۴۰ تا ۲۰۲۰ میلادی)، روایت غالب در میان نیروهای چپ چنین بوده است: «سرکوب شدید رژیم باعث شد نتوانیم سازمان‌دهی کنیم و شکست خوردیم.» این تبیینی آشناست که در ادبیات و خاطرات بسیاری از فعالان چپ به‌صورت ضمنی یا صریح تکرار شده است. درست در همین نقطه است که تروما جایگزین تحلیل می‌شود. به عبارت دیگر، درد و حافظه سرکوب چنان بزرگ‌نمایی می‌شود که سایر عوامل مؤثر بر شکست به حاشیه رانده می‌شوند و خود سرکوب به روایت مسلط و تک‌علتی بدل می‌گردد.

این مکانیزم روانی-سیاسی را می‌توان چنین توضیح داد: سرکوب شدن ضربه شدیدی وارد می‌کند و یادآوری آن برای نیروهای شکست‌خورده دردناک است. در مواجهه با این درد جمعی، ساده‌ترین پناه این است که علت اصلی شکست به همان ضربه دشمن نسبت داده شود. در کوتاه‌مدت، چنین روایتی نوعی تسکین روانی فراهم می‌کند؛ چرا که مسئولیت ناکامی را از دوش خودی‌ها برمی‌دارد. اما در بلندمدت، این تبدیل سرکوب به یک تئوری توجیه همه‌چیز عواقب زیان‌باری دارد: جنبش را از دیدن ضعف‌های درونی خود باز می‌دارد و تحلیل واقعی اوضاع را مختل می‌کند. به جای آن‌که شکست هر دوره به مثابه نتیجه‌ای از مجموعه عوامل

بیرونی و درونی فهم شود، تبدیل به روایتی تک‌علتی می‌شود که در آن ما صرفاً «قربانی» بوده‌ایم و بس.

۴. مسئله اصلی: ناتوانی تاریخی در

تشخیص عوامل درونی

هنگامی که از نقش عوامل درونی شکست‌های چپ ایران صحبت می‌شود، معمولاً همه با فهرستی کلیشه‌ای موافقت: «فرقه‌گرایی»، «ایدئ‌الیسم»، «عدم تحلیل مشخص از شرایط مشخص» و «فاصله از طبقه کارگر». این‌ها عباراتی هستند که در اسناد و گفتگوهای چپ ایرانی بارها تکرار شده‌اند. اما مشکل این‌جاست که این عوامل اگرچه نام برده می‌شوند، هیچ‌گاه واقعاً واکاوی نمی‌شوند. نقد درونی اغلب در حد همین مشتی واژه کلی و بی‌خطر باقی می‌ماند. همه می‌پذیرند که مثلاً فرقه‌گرایی (سکتاریسم) بد است یا جداافتادگی از کارگران یک ضعف است؛ اما کمتر پیش می‌آید که یک جریان چپ به‌طور مشخص و تاریخی نشان دهد چگونه این آفت‌ها در درونش شکل گرفته، چه تبعاتی داشته، و برای رفع آن‌ها چه گام‌های عملی برداشته شده است.

به بیان دیگر، ارجاع به عوامل درونی شکست‌ها معمولاً صرفاً در حد رتوریک باقی می‌ماند نه راهنمای عمل. این نوع نقد درونی، چون کلی و فاقد جزئیات عینی است، برای هیچ‌کس تعهدآور نیست. همه می‌توانند شعار بدهند که «ما باید تحلیل مشخص از شرایط مشخص داشته باشیم» - حتی لنین این را «روح زنده مارکسیسم» می‌دانست - اما در عمل، همین شعار به‌دفعات تکرار شده بی‌آنکه تبدیل به پروسه واقعی مطالعه و شناخت وضعیت شود. به همین ترتیب، گفتن اینکه «ما فرقه‌گرا بودیم» یا «از مردم عادی دور بودیم» تا وقتی که تشریح نشود دقیقاً کدام تصمیمات یا ساختارهای تشکیلاتی تجلی آن فرقه‌گرایی بوده‌اند، راه به جایی نمی‌برد. چنین نقدهای

مبهمی نه کسی را می‌رنجاند، نه تغییری مطالبه می‌کند و نه مسئولیت مشخصی بر دوش رهبران و کادرها می‌گذارد. فقدان شجاعت در واکاوی صریح خود، یک کاستی تاریخی در فرهنگ سیاسی چپ ایران است. این کاستی همان چیزی است که ترومای سرکوب امکان استمرارش را فراهم می‌کند: وقتی همه‌چیز را گردن سرکوب بیندازیم، دیگر چه نیازی به شکافتن کاستی‌های خودمان است؟

۵. بازگشت به تجربه تاریخی؛ درس‌هایی که نگرفتیم

برای گریز از این بن‌بست ذهنی، باید نیم‌نگاهی به تاریخ جهانی مبارزات رهایی‌بخش بیندازیم. تجربه انقلاب‌ها و جنبش‌های چپ در جهان نشان می‌دهد که نیروهای انقلابی هرگز منتظر «دموکراتیک» شدن سرمایه‌داری نمانده‌اند تا سازماندهی را آغاز کنند. برعکس، آن‌ها سرکوب را به‌مثابه وضعیت طبیعی مبارزه پذیرفته و برای همان شرایط سخت، راهبرد یافته‌اند. چند نمونه گویا:

- ولادیمیر لنین و بلشویک‌ها در یکی از مخوف‌ترین دیکتاتورهای تاریخ (تزاریسم روسیه) به سازماندهی مخفی پرداختند. پس از شکست انقلاب ۱۹۰۵ و سرکوب شدید، بلشویک‌ها سال‌ها در اختفا و تبعید کار سیاسی کردند و حتی در بدترین اوضاع پلیسی، شبکه حزبی خود را حفظ و تقویت نمودند. لنین در نوشته‌های آن دوره (مثل چه باید کرد؟) تأکید می‌کند که انقلابیون باید حرفه‌ای، منضبط و مخفی عمل کنند، زیرا پلیس تزاری با کوچکترین غفلت، رهبران را دستگیر و تشکیلات را متلاشی می‌کند. به گواه تاریخ، علی‌رغم موج‌های پیاپی دستگیری و نفوذ جاسوسان، حزب بلشویک توانست نه تنها بقای خود را حفظ کند بلکه در سال ۱۹۱۷، در بزنگاه انقلاب، به نیروی

سازمان یافته تعیین کننده تبدیل شود. این موفقیت حاصل نمی شد مگر با درک شرایط سرکوب و تطبیق تاکتیک های سازمانی با آن - درسی که چپ ایرانی کمتر به آن توجه کرده است.

• رزا لوکزامبورگ در دل امپراتوری مستبد آلمان (دوران قیصر و جنگ جهانی اول) نه تنها تسلیم فضای اختناق نشد، بلکه تندترین نقدها را به امپریالیسم و جنگ ارائه کرد. او در بحبوحه جنگ اول جهانی (۱۹۱۵) در زندان بود، اما همان جا مخفیانه رساله تند و تیز بحران سوسیال دموکراسی آلمان (معروف به جزوه یونیوس) را نوشت و منتشر کرد. در آن رساله با زبانی بی پروا، بورژوازی اروپا را «غرق در خون و لجن» تصویر کرد تا نشان دهد چگونه تمدن سرمایه داری به بربریت جنگی سقوط کرده است. نکته آن جاست که حتی زندان هم نتوانست قدرت تحلیل و صدای اعتراضی رزا را خاموش کند. او تا لحظه آخر (قتل اش در هفته خونین ۱۹۱۹) بر تولید فکر انقلابی پای فشرد. درس رزا این است: اختناق سیاسی هر قدر هم شدید باشد، اگر نیروی انقلابی تحلیل روشن و اراده معطوف به مبارزه داشته باشد، می تواند راهی برای تداوم کار فکری و تشکیلاتی پیدا کند.

• جنبش های چریکی آمریکای لاتین در دهه های ۶۰ و ۷۰ میلادی مثال دیگری از سازمان یابی در دل سرکوب اند. در کشورهایی نظیر نیکاراگوئه، السالوادور، اروگوئه و ... دیکتاتوری های نظامی حاکم بودند که به کمک آمریکا کوچک ترین مخالفت ها را با خشونت تمام پاسخ می دادند (مشهورترین نمونه هماهنگی این حکومت ها در سرکوب مخالفان، عملیات کندور بود). با این حال، جنبش های چریکی و انقلابی در همین کشورها رشد کردند.

مثلاً جبهه ساندینیستا در نیکاراگوئه سال ها علیه رژیم سوموزا (که از حمایت مستقیم آمریکا برخوردار بود) به مبارزه مسلحانه و کار

مخفی پرداخت و همزمان در میان دهقانان و اقشار فرودست پایگاه اجتماعی ساخت. یا در اروگوئه، توپاماروها به عنوان یک جنبش چریکی شهری، شبکه زیرزمینی پیچیده ای از هواداران در محلات، دانشگاه ها و حتی پادگان ها ایجاد کردند که مدتی حکومت را به چالش جدی کشید. این مثال ها تظہیرکننده سرکوب نیستند - هیچ کس منکر جنایات دولت ها علیه این جنبش ها نیست - بلکه تاکید می است بر این که نیروهای انقلابی واقعی هرگز منتظر فضای باز سیاسی نماندند. آن ها سرکوب را جزئی از وضعیت مبارزه دانستند و متناسب با آن سازمان ها و راهبردهای منعطف ایجاد کردند: از دو شاخه کردن فعالیت ها به بخش مخفی و علنی گرفته تا خدمت رسانی اجتماعی (آموزش، بهداشت) به مردم محروم برای جلب حمایت آنان. وجه مشترک لنین، لوکزامبورگ و چریک های آمریکای لاتین این بود که «تحلیل مشخص از شرایط مشخص» خود داشتند و دچار انفعال ناشی از ترومای سرکوب نشدند.

۶. آیا باید منتظر دموکراسی بورژوازی

بمانیم؟

حال به پرسش اصلی می رسیم: آیا چپ باید دست روی دست بگذارد تا سرمایه داری دموکراتیک و «مهربان» شود و سپس به سازمان دهی بپردازد؟ یا برعکس، باید سرکوب را بخشی از شرایط کار بداند و اتفاقاً برای همین شرایط سخت، راهبرد و تاکتیک طراحی کند؟ تمام سنت مارکسیستی بر دومی تأکید دارد. مارکس و انگلس از ابتدا مبارزه طبقاتی را «مبارزه ای تا سر حد خشونت» می دیدند که در آن طبقه کارگر باید به زور قدرت را تصرف کند، چرا که هیچ حاکمی با نصیحت و رأی و خواهش کنار نمی رود. لنین صراحتاً معتقد بود که پرولتاریا تنها زمانی می تواند بورژوازی را سرنگون کند که آماده سرکوب مقاومت ناگزیر و خشونت بار بورژوازی

باشد. گرامشی نیز هنگامی که پس از شکست جنبش دهقانان ایتالیا به زندان فاشیست ها افتاد، در دفترهای خود استدلال کرد که در سرمایه داری، طبقه حاکم آن چنان سنگرهای مستحکمی در جامعه مدنی دارد که انقلاب نیازمند یک «جنگ موضعی» طولانی در عرصه فرهنگ و سیاست است، نه یک یورش یکباره. برداشت او چه بود؟ این که حتی در غیاب سرکوب عریان (مثلاً زیر نقاب دموکراسی لیبرال)، طبقه حاکم با هزاران ریسمان نامرئی توده ها را مهار کرده و نباید فریب فضای ظاهراً باز سیاسی را خورد.

بنابراین از دید مارکس، لنین، گرامشی و دیگر متفکران انقلابی، سرکوب جزئی از ساختار وضع موجود است، نه بهانه ای برای تعویق مبارزه. منتظر ماندن برای دموکراتیزه شدن خودخواسته سرمایه داری یک خیال باطل است. آنچه نیاز است، انطباق شیوه های مبارزه با واقعیت استبداد حاکم است. سرکوب باید به چشم «یک متغیر ثابت در معادله مبارزه» نگریسته شود - چیزی که حذف شدنی نیست بلکه باید دورش زد یا خنثی اش کرد. انقلاب سوسیالیستی در جوامعی شبیه ایران تنها زمانی می تواند پا بگیرد که نیروهایش بپذیرند شرایط کارشان نه در یک جمهوری آزاد بلکه در دل یک نظام اقتدارگرا رقم خواهد خورد و برنامه شان را برای همان شرایط تبیین کنند.

۷. خطای استراتژیک چپ ایرانی: سرکوب

و نفی سیاست ورزی استراتژیک

در گفتار سیاسی چپ ایرانی، مفهوم «سرکوب» معمولاً به دو شیوه مخرب به کار می افتد که هر دو سوئے استراتژیک مبارزه را تضعیف می کنند:

1. سرکوب به عنوان تعلیق سیاست: این طرز فکر را می توان در جملاتی نظیر «فعلاً نمی شود کاری کرد چون سرکوب هست» خلاصه کرد. به دفعات شنیده ایم که برخی

فعالان چپ می‌گویند در مقطع حاضر مخصوصاً با پیشرفت تکنولوژی و کنترل نرم، هر گونه حرکت تشکیلاتی یا اعتراضی بی‌فایده است، چون حکومت شدیداً می‌زند و اجازه نمی‌دهد. معنای عملی این حرف، تعطیل کردن مبارزه طبقاتی است. وقتی نیرویی خود را کاملاً ناتوان از هر کنش بداند، عملاً ابتکار عمل را یکسره به دست دشمن سپرده است. این انفعال توجیه‌شده با سرکوب موجب می‌شود چپ از سیاست‌ورزی استراتژیک بازماند؛ به جای اندیشیدن به راه‌های خلافت‌اندازی دور زدن سرکوب یا هزینه‌مند کردن آن برای حاکمیت، صرفاً به نظاره اوضاع بنشیند تا شاید روزی فشارها کم شود. در واقع، سرکوب در این جا به بهانه‌ای برای «هیچ نکردن» تبدیل می‌شود.

۲. سرکوب به عنوان تطهیر گذشته: این همان مکانیسمی است که در بخش‌های قبل گفتیم: «ما شکست خوردیم چون سرکوب شدیم». چنین جمله‌ای اگرچه ظاهراً واقعی به نظر می‌رسد، اما دستاویزی برای پاک کردن خطاهای سیاسی، سازمانی و رهبری‌های ناکارآمد است. هنگامی که تمام علل ناکامی به بیرون فرافکنی شود، طبقاً دیگر جایی برای نقد اشتباهات خودمان نمی‌ماند. این نگرش تاریخچه مبارزات چپ را به رشته‌ای از «دل‌آوری‌های بی‌نقص اما بدشانسی آورده» بدل می‌کند! گویی اگر آن سرکوب خاص نبود، همه چیز طبق نقشه ما پیش می‌رفت. چنین باوری البته دلپذیر است زیرا بار مسئولیت را از دوش ما برمی‌دارد.

این دو کارکرد، به شکلی پنهان اما قوی، چپ را از مسئولیت‌پذیری سیاسی دور کرده است. اولی (تعلیق سیاست) ما را از اقدام در زمان حال باز می‌دارد و دومی (تطهیر گذشته) ما را از درس‌گیری برای آینده محروم می‌کند. تا وقتی این چرخه پا بر جا باشد، چپ نمی‌تواند نیرویی موثر در عرصه سیاسی باشد؛ چرا که نه قدرت عمل در اکنون را دارد، نه شهامت

پذیرش اشتباهات گذشته و تغییر برای آینده را. به بیان صریح، توهم بی‌گناهی دائم از یک سو و توجیه انفعال از سوی دیگر، هر دو حاصل استفاده نادرست از مفهوم سرکوب در ذهنیت چپ ایرانی است.

۸. مسئله واقعی: نبود راهبرد مبارزه در شرایط واقعی

اگر لب مطلب را بخواهم بگویم، نقد اصلی من به چپ ایران در همین نکته نهفته است: نیروهای چپ هیچ‌گاه یک استراتژی مشخص و واقع‌بینانه برای مبارزه در شرایط واقعی قدرت حاکم تدوین نکرده‌اند. در تاریخ معاصر، استراتژی‌های اتخاذ شده یا ایده‌آلیستی و خیال‌پردازانه بوده‌اند، یا وارداتی و نامتناسب با بافت ایران، یا از همان ابتدا فاقد امکان تحقق عملی. حاصل این که جنبش چپ ما عموماً یا دچار رویاپردازی‌های محض بوده، یا اسیر مدل‌برداری‌های مکانیکی از تجارب دیگر کشورها، و یا دچار کژراهه‌هایی که از همان ابتدا محکوم به شکست بودند. در تمامی این حالات، آن چه غایب بود یک نگرش استراتژیک واقع‌گرایانه بود؛ یعنی برنامه‌ای که با در نظر گرفتن واقعیات مادی قدرت در ایران تدوین شده باشد.

نبود چنین راهبردی پیامدهای زیانباری داشته است:

- سازمان‌دهی‌ها ناپایدار مانده‌اند. حزب‌ها و گروه‌های چپ ما عمر دراز و استمرار تشکیلاتی نداشته‌اند، چون استراتژی بلندمدت منسجمی نداشته‌اند که بتواند سازمان را در طوفان سرکوب حفظ کند. به قول لنین، حرکت بدون نقشه درازمدت در شرایط اختناق، مانند یورش دهقانان با چوب و چماق به ارتش مدرن است؛ شجاعانه اما پراکنده و شکست‌خورده.

- پشتوانه اجتماعی عمیق ساخته نشد. از آن جا که چپ‌ها غالباً یا در قالب محافل روشنفکری شهری ماندند یا در خفا و

زیرزمینی و دور از توده‌ها فعالیت کردند، نتوانستند ریشه‌های خود را در میان طبقه کارگر و فرودستان گسترده کنند. استراتژی‌های ایده‌آلیستی یا وارداتی، باعث شکاف میان ایده‌های چپ و مردم شد. در نتیجه در بزنگاه‌ها، پایگاه اجتماعی لازم برای مقاومت و بازتولید خود نداشتند.

- ترومای شکست و سرکوب مدام بازتولید شد. وقتی برنامه و نقشه مشخصی برای پیشروی وجود نداشته باشد، هر حرکت آزمون و خطایی ممکن است به شکست بیانجامد و هر شکست، ضربه روانی تازه‌ای به همراه دارد. چپ ایران در یک قرن اخیر چندین چرخه شورش و سرکوب، چندین تلاش برای همبستگی و پایان دادن به پراکندگی را از سر گذرانده، هر بار بدون نقشه جایگزین، صرفاً خاطره شکست‌ها و شهیدایش را بر دوش کشیده است. در نبود استراتژی، تاریخ ما رشته‌ای از حلقه‌های تروماتیک می‌شود که تکرار می‌شوند.

به جرأت می‌توان گفت که خلاء تفکر استراتژیک بزرگ‌ترین مانع بلوغ و پیشروی چپ ایرانی بوده است. استراتژی به مثابه پلی است بین آرمان‌ها و واقعیت‌ها؛ و ما در ساختن این پل ناموفق بوده‌ایم. حرف زدن از سوسیالیسم و انقلاب، بدون ترسیم نقشه راه عملی در بستر دیکتاتوری حاکم، حاصلش یا خیال‌بافی است یا یأس. از این رو تا زمانی که نتوانیم استراتژی مبارزه در دل همین شرایط مشخص را در اندازیم، محکومیم که ترومای سرکوب را بارها و بارها تجربه کنیم و درجا بزنیم.

۹. چگونه تروما را به تحلیل تبدیل کنیم؟

اکنون پرسش اساسی این است که چطور می‌توان از این چرخه معیوب بیرون آمد؟ چگونه می‌توان به جای واگویه دردناک شکست‌ها، به تحلیل ساختاری آن‌ها پرداخت و راه آینده را گشود؟

۱. بازتعریف سرکوب به عنوان یک وضعیت ثابت (و نه علت تام) - نخست باید در ذهن خود تصحیح کنیم که سرکوب یک «وضعیت» است نه یک «تبیین». سرکوب را باید همچون وضعیت پرفشار آب و هوایی دید که یک کوهنورد در آن صعود می کند؛ بخشی از شرایط راه است که باید برایش تجهیز شد، نه توجیهی برای صعود نکردن. در عمل این یعنی هر نیروی سیاسی انقلابی باید فرض را بر این بگذارد که سرکوب همیشه هست (چه شدید و چه خفیف) و مبارزه هنر مقابله با آن است. به قول مائو «انقلاب مهمانی شام نیست» - «حرکت علیه وضع موجود ذاتاً با خشونت متقابل همراه خواهد بود. بنابراین به جای حساسیت اغراق آمیز نسبت به هر ضربه سرکوب و عقب نشینی کامل پس از آن، باید یاد بگیریم که چگونه هزینه سرکوب را برای حاکمیت بالا ببریم و خود را در برابر آن ایمن کنیم. وقتی سرکوب را یک متغیر دائمی بدانیم، آنگاه شکست خوردن در اثر آن دیگر افتخار یا تقدیر تراژیک نخواهد بود، بلکه نشانه ضعف برنامه ریزی و آماده سازی ماست که باید ترمیم شود.

۲. کالبدشکافی واقعی عوامل درونی (پایان شعارزدگی) - دومین گام، پرداختن واقعی به همان ضعف های درونی است که سال ها است فقط در حد حرف ذکر می شوند. لازم است هر سازمان یا جمع چپ یک پروژه جدی نقد درونی را آغاز کند: نه در قالب کلی گویی، بلکه با ورود به جزئیات مشخص. برای مثال:

- وقتی از فرقه گرایی حرف می زنیم، دقیقاً بررسی کنیم چه سازوکارهای تشکیلاتی یا روحیات فرهنگی باعث انشعابات و تفرقه ها شد؟ چگونه می شود اختلاف نظر را مدیریت کرد بدون گسست سازمانی؟
- وقتی ایده آلیسم و ذهنی گرایی را نقد می کنیم، مصداقش کجا بوده؟ چه زمانی تحلیل ما به جای تکیه بر داده های عینی، بر آرزوها و پیش فرض های عقیدتی استوار بوده

است؟ چطور می توان روش شناخت علمی تری پیش گرفت تا تصمیمات کمتر دچار خطای محاسبه شوند؟

- درباره «عدم تحلیل مشخص از شرایط مشخص» - این را همه تکرار کرده ایم اما آیا واقعاً مثلاً حزب یا گروه ایکس تحلیل مشخصی از ساخت طبقاتی، از نیروهای سیاسی موجود، از شکاف های اجتماعی و فرصت های موجود ارائه داده است؟ اگر نه، ضعف در کجاست (کادر تئوریک؟ منابع اطلاعاتی؟ نبود ساختار پژوهش) و چگونه جبران می شود؟
- در مورد فاصله از طبقه کارگر یا توده های فرودست - به جای اعتراف زبانی صرف، باید ردیابی کنیم چه چیزهایی ما را از طبقه مان جدا نگه داشته است: زبان پیچیده تئوریک؟ فرهنگ نخبه گرایانه درون گروه؟ سرخوردگی و انزوا پس از سرکوب؟ سپس برای هر کدام راه حل عملی (از ساده کردن ادبیات تا کار سازمانی در محلات کارگری) تدوین کنیم.
- همچنین دموکراسی درونی سازمان ها یک موضوع کلیدی است. بسیاری از گروه های چپ علی رغم شعار مساوات، درونی مستبد یا غیرشفاف بوده اند. این باید شکافته شود که مثلاً در تشکیلات X چرا تمرکز قدرت پیش آمد، چرا نقد از پایین تحمل نشد و چگونه می توان سازوکاری گذاشت که رهبران پاسخ گو باشند و عضویت ها فعال و آگاه.

این شیوه تشریح جزئیات ممکن است دردناک و زمان بر باشد، اما برای سلامت آینده جنبش ضروری است. با شعار کلی نمی توان فرهنگ سیاسی را عوض کرد؛ اما با تحلیل ساختاری دقیق می توان نقاط قابل اصلاح را یافت و اراده جمعی برای تغییر را جلب کرد. برای مثال، اگر بفهمیم که مثلاً فرقه گرایی محصول ساختار غیردموکراتیک تصمیم گیری بوده، آنگاه راه حل، تغییر آن ساختار خواهد بود (مثلاً ایجاد فدرالیسم تشکیلاتی یا مکانیسم های حل اختلاف). مسئولیت پذیری

سیاسی از همین جا آغاز می شود: شناسایی صادقانه کاستی های خود و تلاش برای رفع آن ها، به جای پنهان شدن پشت رتوریک ها و سرکوب دشمن.

۳. انتخاب راهبرد متناسب با واقعیت عینی - پس از نقد درونی، نوبت تدوین استراتژی واقع بینانه است. باید شرایط کنونی جامعه، حکومت و منطقه را به دقت سنجید و بر اساس آن، مرحله بندی اهداف و روش های مبارزه را انجام داد.

مجموعه این اقدامات نیازمند خلاقیت و چابکی تشکیلاتی است، اما تجربه جهانی نشان داده ممکن و موثر است. مهم آن است که ما ابتکار عمل را به دست بگیریم و قواعد بازی را تا حدی که می توانیم خودمان تعیین کنیم، نه این که منفعلانه یا واکنشی منتظر تغییر شرایط از بالا بمانیم.

۴. پایان دادن به روایت «ما قربانی محض بودیم» - «آخرین پیشنهاد، تغییر گفتمان و روان شناسی جمعی چپ است. تا وقتی ما خود را صرفاً قربانیانی مظلوم بدانیم که هر بار حق شان خورده شده، نمی توانیم نیرویی الهام بخش برای توده ها باشیم. باید شجاعت پذیرش سهم خود در شکست ها را داشته باشیم و خود را مجدداً به عنوان کنش گرانی که قدرت تغییر دارند تعریف کنیم. این تغییر موضع از «قربانی» به «فاعل» البته آسان نیست؛ مستلزم کار روانی روی خود و همفکران مان است. اما شاید نقطه آغازش روایت متفاوت از تاریخ باشد: به جای قصه «مظلومیت» تنها، تاریخ را قصه مبارزه و انتخاب بدانیم؛ مبارزاتی که گاه خوب انتخاب کردیم و پیش رفتیم، گاه بد انتخاب کردیم و باختیم. در هر دو حال، ما نقش داشتیم. این نگاه هم واقع بینانه تر است و هم عزت نفس ما را باز می گرداند. جنبش چپ باید به خودباوری برسد که سرنوشتش تماماً دست خودش است - حتی اگر در تندباد حوادث بیرونی قرار دارد.

۱۰. نتیجه‌گیری: خروج از چرخه تروما و بازگشت به سیاست

در پایان، به تاکید بر چند نکته کلیدی این بحث می‌پردازم:

نخست آن که انکار نمی‌توان کرد که چپ ایران یکی از خشن‌ترین اشکال سرکوب دولتی را تجربه کرده است. قتل عام دهه ۶۰، شکنجه‌ها، اعدام کادرها، قتل عام نیروهای انقلابی و مترقی در زندان‌ها، سرکوب خونین اعتراضات کارگری و دانشجویی - این‌ها واقعیت‌های تلخ تاریخ معاصر ماست و یادشان به‌راستی همچون کابوسی بر ذهن زندگان سنگینی می‌کند. این سهم ما بوده از «موهبت» سرمایه‌داری و امپریالیسم در منطقه. اما همین‌جا باید متوقف شویم و نگذاریم «وزن مردگان بر مغز زندگان» ما را از حرکت بازدارد. مارکس می‌گوید انسان‌ها تاریخ خود را می‌سازند ولی نه در شرایط دلخواه‌شان، بلکه تحت شرایطی که از گذشته به میراث برده‌اند. شرایط ما سخت و سرکوبگرانه بوده، درست.

اما این شرایط بخش اجتناب‌ناپذیر صحنه تاریخ ماست و وظیفه ما ساختن آینده‌ای متفاوت در دل همین صحنه است.

بنابراین دوم آن که تبدیل سرکوب به «اصل» توضیح‌دهنده تمامی شکست‌ها «یک دام ذهنی است که باید از آن رها شویم. این روایت گذشته‌نگر ما را در سوگ دائمی نگه می‌دارد و اعتمادبه‌نفس اقدام را می‌گیرد. هر شکستی علل متعدد دارد؛ سرکوب رژیم یکی از آن‌هاست ولی تمام آن نیست. به‌جای آن‌که تاریخ خود را صرفاً به مثابه سلسله‌ای از مصیبت‌ها ببینیم، بهتر است آن را همچون تجربه‌هایی پر از درس‌آموزی بازخوانی کنیم. شکست ۳۲ فقط حاصل کودتای آمریکایی نبود، اشتباهات و انفعال نیروهای مترقی هم نقش داشت. شکست ۶۰ فقط زاییده خشونت جمهوری اسلامی نبود، خطاهای استراتژیک سازمان‌ها، احزاب و نیروهای انقلابی هم

سهمیم بود. اذعان به این واقعیت نه خیانت به خون رفقا که احترام به آن است؛ زیرا راه ادامه آن مبارزه را می‌گشاید.

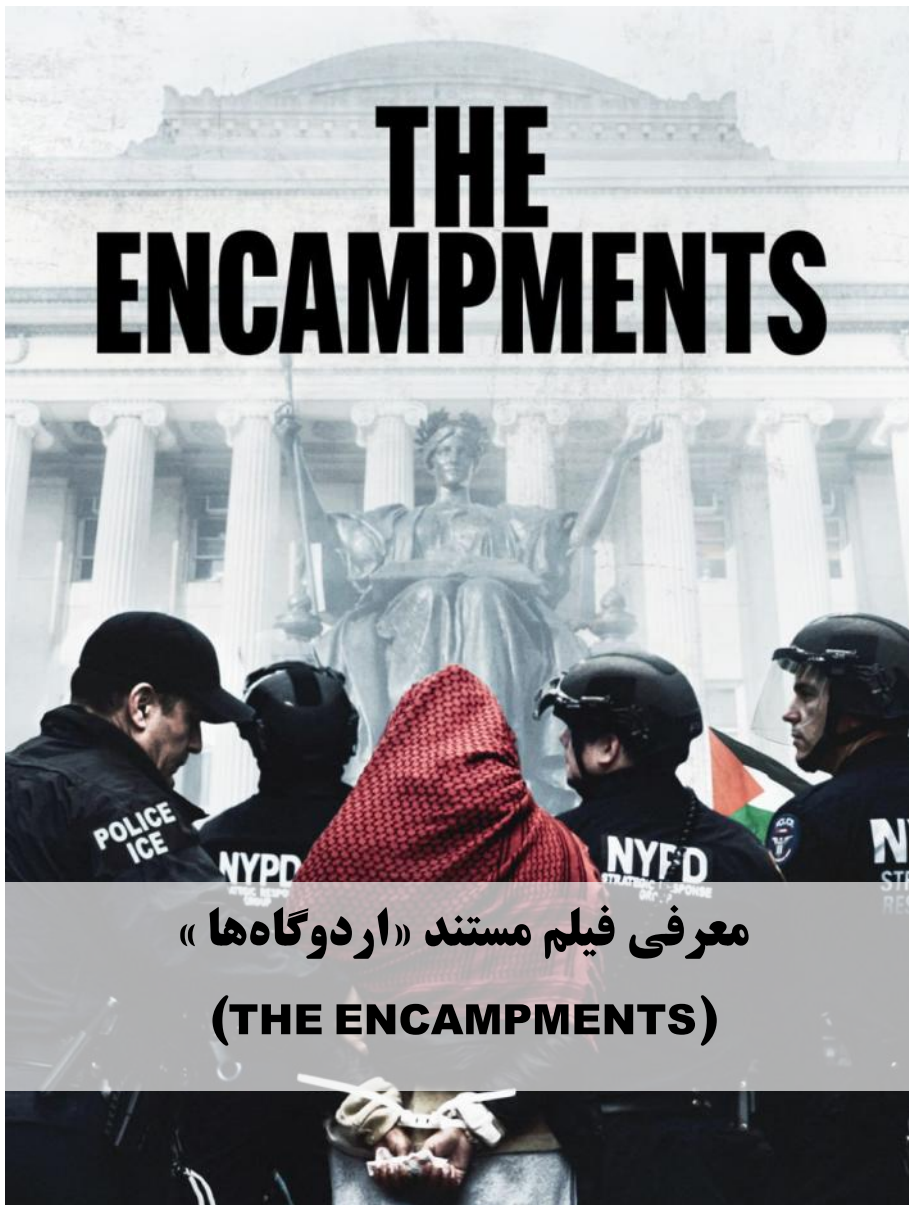
سوم آن که چپ نمی‌تواند در انتظار دموکراتیزه شدن سرمایه‌داری بماند. این خیال که روزی شرایط ایده‌آل فرا می‌رسد و ما در فضایی باز مبارزه را آغاز می‌کنیم، خیال خامی بیش نیست. هیچ دیکتاتوری با خواهش اصلاح نمی‌شود و هیچ طبقه حاکمی قدرت را دو دستی تقدیم محکومان تاریخ نمی‌کند. وظیفه تاریخی ما این است که در دل همین ساختار سرکوبگر، راه‌های مبارزه و سازمان‌یابی را پیدا کنیم. اگر رسانه‌ها را می‌بندند، ادبیات دیوانروسی و اعلامیه را احیا کنیم؛ اگر احزاب ممنوع‌اند، شبکه‌های غیررسمی کارگری و محلی را بسازیم؛ اگر رهبران‌مان را زندانی می‌کنند، از دل توده رهبران تازه برکشیم. سرمایه‌داری دموکرات نخواهد شد مگر آن‌که زیر فشار مبارزات ما عقب بنشیند. پس ما آغازکننده‌ایم نه منتظر.

و در نهایت، تنها با گذار از «ترومای سرکوب» به «تحلیل سرکوب» است که می‌توانیم به سیاست‌ورزی‌های بخش بازگردیم. باید به وضعیت کنشگری نقادانه قدم بگذاریم. این یعنی گذشته را نه برای گریستن بر آن، که برای فهمیدن آن واکاویم؛ و امروز را نه برای ترسیدن از آن، که برای تغییر دادنش دریابیم. مارکس به زیبایی گفت: «فیلسوفان تاکنون جهان را به شیوه‌های گوناگون تفسیر کرده‌اند؛ نکته اما تغییر دادن آن است.» وظیفه ما نیز همین است: تفسیر درد و شکست را به کناری بگذاریم و به تغییر شرایط همت گماریم. ترومای سرکوب وقتی درمان می‌شود که نیروی چپ دوباره به میدان عمل برگردد، مسئولیت لغزش‌ها و انتخاب‌هایش را بپذیرد، و مصمم‌تر و آگاهانه‌تر از پیش برای آینده مبارزه کند.

از دل این بازگشت به سیاست است که می‌توان امید داشت راهی به آینده‌ای روشن

گشوده شود؛ آینده‌ای که در آن کابوس سرکوب، زندان و تبعید جای خود را به رویای رهایی خواهد داد. وظیفه ما ساختن آن آینده است - همین امروز، در دل همین شب تیره. تاریخ هنوز تمام نشده است، ما هنوز می‌توانیم ورق را برگردانیم.

آرش حسام
آذر ۱۴۰۴



معرفی فیلم مستند «اردوگاه‌ها» (THE ENCAMPMENTS)

تصمیم‌گیری شدند؛ جایی که دانشجویان رابطه دانشگاه با صنعت جنگ را زیر سؤال بردند و خودشان شکل دیگری از یادگیری را تجربه کردند. «اردوگاه‌ها» از نسلی می‌گوید که برای فهم واقعیت، به جای نشستن در کلاس‌ها، کنار هم ایستادن و عمل کردن را انتخاب کرده است؛ نسلی که دانشگاه را فقط محل درس و امتحان نمی‌داند، بلکه آن را به فضایی برای مسئولیت‌پذیری و اعتراض تبدیل می‌کند.

بیانیه‌ها، روی تجربه واقعی دانشجویان دست می‌گذارد؛ لحظاتی که در آن پلیس وارد دانشگاه می‌شود، چادرها را محاصره می‌کند، دانشجویان را بازداشت می‌کند و اعتراض‌ها ادامه پیدا می‌کند. فیلم نشان می‌دهد که بحث اصلی فقط درباره یک سرمایه‌گذاری اشتباه یا یک درخواست دانشجویی نیست. مسئله این است که دانشگاه چگونه در ساختار جنگ، قدرت و سرمایه‌داری نقش پیدا کرده است.

این مستند توضیح نمی‌دهد، بلکه اتفاق را نشان می‌دهد: چادرهایی که روی چمن نصب شدند، تبدیل به مکانی برای آموزش، گفتگو و

مستند «اردوگاه‌ها» روایتی زنده از خیزش دانشجویی در دانشگاه کلمبیا است؛ خیزشی که در بهار ۲۰۲۴، نقطه آغاز موجی جهانی از اعتراضات علیه سرمایه‌گذاری دانشگاه‌ها در صنعت جنگ و حمایت از ماشین کشتار اسرائیل شد. این فیلم با تمرکز بر تداوم اشغال فضای سبز دانشگاه و برپایی بیش از پنجاه چادر، روایت می‌کند که چگونه مطالبه‌ای روشن

قطع همکاری مالی با شرکت‌های تسلیحاتی حامی اسرائیل، مانند

General Electric و Lockheed Martin.

و افشای میزان دقیق این سرمایه‌گذاری‌ها - به جرقه‌ای برای شکل‌گیری یکی از بزرگ‌ترین حرکت‌های دانشجویی ضد سرمایه‌داری سال‌های اخیر بدل شد.

مستند «اردوگاه‌ها» گزارشی سیاسی از نبرد دانشجویان با ساختار قدرت دانشگاهی است؛ ساختاری که با سرمایه‌گذاری در صنعت مرگ، خود را از یک نهاد علمی به شریک جنایت و نسل‌کشی بدل کرده است. این مستند دانشجویان را صرفاً فعالانی معترض نشان نمی‌دهد، بلکه آنان را به‌مثابه بخشی از جنبش جهانی ضد جنگ و ضد سرمایه‌داری به تصویر می‌کشد؛ جنبشی که از کلمبیا آغاز شد و به سرعت در دانشگاه‌های نیویورک، هاروارد، UCLA، تورنتو و نقاط مختلف جهان بازتولید گشت.

مستند «اردوگاه‌ها» با ثبت لحظاتی از یورش پلیس، دستگیری دانشجویان و مقاومت آرام اما سازمان‌یافته آنان، بحثی مهم را پیش می‌کشد: **نقش امروز دانشگاه چیست؟**

آیا دانشگاه‌ها نهادی مستقل برای آموزش و تولید دانش‌اند، یا بخشی از شبکه سرمایه‌داری نظامی که با سرمایه‌گذاری در صنایع جنگی، خود را به پروژه‌های استعمارگرانه گره زده‌اند؟

«اردوگاه‌ها» به جای تمرکز بر شعارها و



آنتونیو گرامشی
ستمبران و ستمگران

برگردان: وارتان میکائیلیان
و ده مقاله‌ی دیگر

ستمبران و ستمگران

بازخوانی اندیشه‌ی آنتونیو گرامشی از دل

مبارزه، سیاست و فرهنگ

آنتونیو گرامشی | ترجمه: وارتان میکائیلیان

مبارزات اقتصادی با مبارزات فرهنگی، جایگاهی مرکزی در نوشته‌های این کتاب دارند. گرامشی تجربه‌ی شوراهای کارگری، مبارزات کارگران کارخانه‌های تورین و شکست‌های جنبش چپ ایتالیا را با نگاهی انتقادی و اکاوی می‌کند تا نشان دهد چرا بدون هژمونی فرهنگی، پیروزی سیاسی پایدار ممکن نیست.

نقد بی‌تفاوتی و مسئولیت سیاسی

یکی از مقالات مشهور این مجموعه، نقد تند گرامشی بر «بی‌تفاوتی» است. او بی‌طرفی را نه امری خنثی، بلکه شکلی از همراهی خاموش با ستم می‌داند. هنگامی که مناسبات قدرت همه‌جا حاضرند، کناره‌گیری از سیاست خود نوعی موضع‌گیری سیاسی است. موضعی که اغلب به سود ستمگران تمام می‌شود.

این بخش از کتاب، همچنان برای شرایط امروز خواندنی است؛ شرایطی که در آن بی‌تفاوتی، فردگرایی افراطی و کناره‌گیری از کنش جمعی، به‌عنوان «عقلانیت» یا «واقع‌گرایی» تبلیغ می‌شوند.

ترجمه‌ی وارتان میکائیلیان از این مجموعه،

عریان یا خشونت فیزیکی عمل نمی‌کند؛ بلکه از راه رضایت بازتولید می‌شود. ستمگران می‌کوشند ارزش‌ها، باورها و برداشت‌های خود را به «عقل سلیم» جامعه تبدیل کنند، به‌گونه‌ای که فرودستان، نظم موجود را طبیعی، اجتناب‌ناپذیر یا حتی عادلانه بپندارند.

در این جاست که مفهوم کلیدی **هژمونی** در اندیشه‌ی گرامشی معنا پیدا می‌کند: ترکیبی از زور و رضایت، اجبار و اقناع. کتاب ستمبران و ستمگران یکی از بهترین مدخل‌ها برای درک شکل‌گیری اولیه‌ی این مفهوم در آثار گرامشی است، پیش از آن که در دفترهای زندان به‌صورت نظام‌مند بسط یابد.

در برابر این سازوکار سلطه، گرامشی بر نقش فعال ستمبران تأکید می‌کند. او بارها هشدار می‌دهد که فرودستان صرفاً به‌واسطه‌ی موقعیت اقتصادی خود به نیرویی رهایی‌بخش تبدیل نمی‌شوند. بدون **خودآگاهی سیاسی**، **فرهنگی و اخلاقی**، طبقه‌ی تحت ستم ممکن است به بازتولید همان نظمی کمک کند که علیه آن شوریده است.

از این منظر، سازمان‌یابی، آموزش سیاسی، شکل‌گیری روشنفکران ارگانیک و پیوند

کتاب ستمبران و ستمگران مجموعه‌ای از ده مقاله و نوشته‌ی آنتونیو گرامشی است که در بستر یکی از بحرانی‌ترین دوره‌های تاریخ اروپا شکل گرفته‌اند؛ دوره‌ای که سرمایه‌داری ایتالیایی در پی شکست جنبش‌های کارگری، راه را برای صعود فاشیسم موسولینی هموار می‌کرد. این نوشته‌ها نه صرفاً اسناد تاریخی، بلکه تکه‌هایی زنده از یک نبرد فکری و سیاسی‌اند: نبرد میان سلطه و رهایی، میان «ستمگران» و «ستمبران».

گرامشی در این مقالات که برخی از آن‌ها در دوران زندان و برخی در سال‌های پیش از حبس نوشته شده‌اند، کوشش می‌کند نشان دهد که قدرت سیاسی تنها از لوله‌ی تفنگ یا دستگاه سرکوب عبور نمی‌کند. سلطه، پیش از آن که امری صرفاً نظامی یا حقوقی باشد، **فرهنگی، اخلاقی و ذهنی** است. از همین‌روست که گرامشی به‌جای تمرکز انحصاری بر دولت، به جامعه‌ی مدنی، آموزش، مطبوعات، کلیسا، احزاب و حتی عادات‌های روزمره‌ی مردم توجه می‌کند.

یکی از محورهای اصلی کتاب، نقد درک تقلیل‌گرایانه از ستم است. گرامشی با صراحت نشان می‌دهد که ستم تنها در قالب سرکوب

از برنامه سازمان اتحاد فدائیان کمونیست

مسکن نیازی برای زیستن انسانیست نه ابزار انباشت سرمایه

داشتن مسکن مناسب، ایمن و شایسته، یکی از بنیادی‌ترین حقوق انسانی است که هیچ فردی نباید از آن محروم بماند. جمهوری فدراتیو شورایی با پذیرش این حق به عنوان یک اصل غیرقابل مصالحه، ساخت و تأمین مسکن مدرن، مجهز، بهداشتی و متناسب با نیازهای زیستی و اجتماعی همه شهروندان را از اولویتهای عاجل خود می‌داند.

در جمهوری فدراتیو شورایی، مسکن دیگر کالایی برای سودجویی و دلالتی نخواهد بود. سلطه سرمایه‌داران، زمین‌خواران، محترکان و واسطه‌های سودجو بر بازار مسکن و زمین برچیده خواهد شد.

سیاست‌های مسکن، بر پایه برنامه‌ریزی اجتماعی و با مشارکت شوراهای محلات، شوراهای کارگری، نهادهای محلی و صنفی تدوین و اجرا خواهد شد تا توزیع عادلانه مسکن با توجه به نیاز، جمعیت، ویژگی‌های اقلیمی و زیست‌محیطی هر منطقه تضمین گردد.

ساخت پروژه‌های بزرگ مسکن عمومی با مصالح باکیفیت و فناوری نوین، ایجاد تعاونی‌های مسکن تحت نظارت شوراهای مردمی، نوسازی بافت‌های فرسوده و مقابله با خانه‌سازی‌های بی‌رویه و آسیب‌زا از جمله گام‌هایی است که در راستای عدالت مسکنی برداشته خواهد شد.

جمهوری شورایی متعهد است که اجاره‌خانه‌ها،

هزینه‌های جانبی زندگی شهری و دسترسی به

زیرساخت‌های مسکونی مانند آب، برق، گاز، اینترنت،

مدارس و حمل‌ونقل عمومی به گونه‌ای تنظیم شود که

هیچ خانواده‌ای زیر بار فشار اقتصادی مجبور به ترک خانه یا مهاجرت اجباری نباشد.

در این نظام، دیگر نه بی‌خانمانی قابل قبول خواهد بود و نه

خانه‌های خالی سرمایه‌ای؛ مسکن ابزاری برای زیستن

انسانیست، نه ابزار انباشت سرمایه.

یکی از ترجمه‌های قدیمی و مهم آثار گرامشی به فارسی است. این کتاب برای نخستین بار امکان مواجهه‌ی مستقیم مخاطب فارسی‌زبان با نوشته‌هایی را فراهم کرد که گرامشی را نه صرفاً یک نظریه‌پرداز دانشگاهی، بلکه یک مبارز سیاسی در متن تضادهای واقعی جامعه نشان می‌دهد.

ستمبران و ستمگران به‌ویژه برای خوانندگانی اهمیت دارد که می‌خواهند پیوند میان مارکسیسم، فرهنگ، سیاست و زندگی روزمره را درک کنند و از گرامشی صرفاً چهره‌ای انتزاعی نسازند.

چرا بازخوانی این کتاب هنوز مهم است؟

چون ستم، همیشه با باتوم و زندان سراغ ما نمی‌آید. خیلی وقت‌ها آرام‌تر، نرم‌تر و حتی آشنا وارد زندگی‌مان می‌شود؛ از صفحه‌ی تلویزیون، از خبرها، از واژه‌هایی که هر روز تکرار می‌کنیم، از چیزهایی که به ما یاد داده‌اند «طبیعی» یا «بدیهی» بدانیم. گرامشی درست همین‌جا ایستاده است؛ جایی که قدرت دیگر فریاد نمی‌زند، بلکه نجوا می‌کند.

ستمبران و ستمگران یادمان می‌آورد که اگر فقط به لحظه‌ی انفجار خشم، اعتصاب یا شورش خیره شویم، بخش بزرگی از میدان نبرد را ندیده‌ایم. ستم، پیش از آن‌که در خیابان به ما حمله کند، در ذهن‌مان جا خوش می‌کند؛ در زبان‌مان، در ترس‌هایمان، در عادت‌هایمان و حتی در سکوت‌هایمان. و درست به همین دلیل، مقاومت هم فقط کار یک روز و یک مکان نیست؛ مقاومتی است طولانی، فرسایشی و گاهی نامرئی.

خواندن گرامشی یعنی روبه‌رو شدن با این پرسش ناراحت‌کننده اما ضروری:

ما کجاها، ناآگاهانه، با نظمی کنار آمده‌ایم که به ضرر خودمان است؟ کجاها از سر رضایت یا از سر خستگی ساکت مانده‌ایم.

این کتاب کمک می‌کند بفهمیم چرا تغییر واقعی بدون تغییر در شیوه‌ی فکر کردن، حرف زدن و زیستن ممکن نیست. گرامشی به ما نمی‌گوید «چه کنیم»؛ اما چشم‌مان را باز می‌کند تا ببینیم قدرت چطور کار می‌کند و چرا بدون آگاهی جمعی، حتی صادق‌ترین خشم‌ها هم می‌توانند بی‌ثمر بمانند.

برای همین است که ستمبران و ستمگران فقط کتابی درباره‌ی گذشته یا ایتالیا نیست؛ کتابی است برای امروز ما، برای لحظه‌ای که باید از خودمان بپرسیم:

آیا هنوز داریم زندگی‌مان را خودمان تعریف می‌کنیم، یا سرمایه و طبقه حاکم آرام‌آرام این کار را به جای ما انجام داده‌اند؟

صدای فدائی

لینک نسخه PDF این کتاب

https://fedayi.org/magazine/m.ketab/Setamgaran_Setambaran1.pdf



ارگان سازمان اتحاد فدائیان کمونیست - شماره ۲۵۰ /// ۲۳ آذر ۱۴۰۴

در ضرورت تشکیل جبهه‌ای چپ انقلابی

در شرایط کنونی، که بحران‌های اقتصادی، بهره‌کشی فزاینده از نیروی کار، تبعیض‌های ساختاری و سرکوب سیاسی هر روز شکلی گسترده‌تر و خشن‌تر به خود می‌گیرند، ضرورت ایجاد یک جبهه چپ انقلابی بیش از هر زمان دیگری احساس می‌شود. چنین جبهه‌ای نه یک ائتلاف مقطعی و شعاری، بلکه یک همبستگی سازمان‌یافته، هدفمند و پایدار است که بر مبنای همکاری میان احزاب، سازمان‌ها، تشکل‌های مردمی و فعالان مستقل شکل گیرد. هدف آن نیز تبدیل نیروی پراکنده چپ و جنبش‌های اجتماعی به نیرویی تأثیرگذار، مداخله‌گر و سازمان‌یافته در روند مبارزه طبقاتی است.

این جبهه زمانی می‌تواند به نیرویی واقعی بدل شود که کارگران، زنان، بازنشستگان، پرستاران، معلمان، دانشجویان، بیکاران، کشاورزان، هنرمندان و سایر گروه‌های ستمدیده و معترض نه صرفاً به عنوان «حامی»، بلکه به عنوان صاحبان واقعی مبارزه در آن حضور داشته باشند. شکل‌گیری چنین نیرو و همبستگی‌ای تنها با تکیه بر یک چشم‌انداز مشترک انقلابی ممکن است؛ چشم‌اندازی که به روشنی به نقد و نفی کل ساختار سرمایه‌داری وابسته و اقتدارگرایی حاکم بپردازد، و هم‌زمان راه‌حل‌های عملی و رادیکال برای سازماندهی اجتماعی و اقتصادی آینده ارائه دهد. جبهه چپ انقلابی، باید بتواند:

در برابر نظام حاکم و دستگاه سرکوب آن ایستادگی سازمان‌یافته ایجاد کند؛ از مصادره و انحراف مبارزات اجتماعی توسط نیروهای غیرانقلابی، پوپولیست یا لیبرال جلوگیری کند؛ به تریبون و ابزار سازمان‌یابی فرودستان و نیروی کار بدل شود، نه سرگرمی سیاسی محافل؛

و بالاخره، چشم‌انداز رهایی را با عمل جمعی، نه با شعار، قابل لمس کند. چنین جبهه‌ای تنها زمانی شکل می‌گیرد که اراده جمعی نیروهای چپ از سطح موضع‌گیری فردی و پراکنده فراتر رفته و تبدیل به پروژه‌ای مشترک برای سازمان‌یابی، آموزش، اقدام میدانی و همبستگی پایدار شود. امروز، این ضرورت نه یک گزینه اختیاری، بلکه پاسخ تاریخی به وضعیت موجود است. بدون سازمان‌دادن نیروی انقلابی، مبارزات پراکنده می‌مانند؛ و بدون جبهه‌ای ریشه‌دار و طبقاتی، رهایی اجتماعی ممکن نخواهد شد.

از طریق ایمیل ادرس زیر

نظرات، پیشنهادات و انتقادات خود
را با در میان بگذارید.

kar@fedayi.org

تماس با سازمان اتحاد فدائیان کمونیست
روابط عمومی

webmaster@fedayi.org

تلگرام :

<https://t.me/fedayi1349>

اینستاگرام:

[@fedayi_communist](https://www.instagram.com/fedayi_communist)

ایکس :

[@Fedayian_](https://www.x.com/Fedayian)

کار، مسکن، آزادی، جمهوری فدراتیو شورائی!